کتاب دقائق در معرفت حقایق

عرفان از ص ۱ تا ص ۹۴

مؤلف مولانا عبدالرحیم خلوتی

کاتب عرفانی ... از ده ورق ... ضرورت گرفته ...

قرار داده نسخه را ... از فضل ... دارا است

آغاز: (حق الحمد ان یحمد بالاحری والاحق)

انجام موجود (بواسطهٔ اتصاف ایشان بصفت قدرت واسمائی که مقتضی این)

خط نسخ سطر ۱۷

مشخص ۸۵۹

۱۴۱ ص

نسخه ضمیمه ... در سال ۸۵۰ ...

نسخه دارای ضمیمه ۱

میکروفیلم تهیه شد

ص ۴۶ دکانی در تحریر جوانی بحکمه ۸۶۰

ص ۲۵۵ مرحله چهار ۲ ۶۴۱۵

ص ۲۵۵ رساله مطرحات حکمت ۶۴۱۶

صفحه ۱۱۶ علوم الحقایق والحکم من الدقائق ۱۸۳۸۹

۴۶ ۸۶۰

غ(۵۹۲)
+رساله اصطلاحات حکمیّن ۱۴۰
۶۴۱۶

غ(۵۵۸)
+اصل جام جهان نما
۶۴۱۵

باز بین شد
۱۲۵۳ کتابخانه آستان قدس

+اسم کتاب کتاب دقائق در معرفت حقایق — فارسی ضمیمه دارد

مصنف — مولانا عبد الرحیم خوتی
مؤلف

خطی — خط نستعلیق ۱۷ سطری
چاپی

سال چاپ یا تحریر قرن نهم عدداوراق (۴۶)

جزءِ کتب عرفان شماره ۹۳۰

شماره عمومی ۸۰۶۰ شماره قبض

واقف خریداری آستانقدس تاریخ وقف اسفند ۱۳۱۸

طول ۱۸/۵ عرض ۱۲/۵ سانتیمتر گنجه

نسخه اول ناقص الآخر است ۲ ص جام جهان نما ۳ اصطلاحات

اوراق زدائی شد تاریخ ۱۳۷۱/۱۲/۲۱

بازبین شد
۱۳۵۳ خ

۱۳۱۸

[illegible] ۱۲۱۹

کتاب الدقائق فی معرفة الحقائق
من مولانا شیخ المحققین نور الله
عبد الرحیم المخلوق ... المشهور الملقب بالتبریزی کان ... اعلیٰ

[illegible]

ارهفت فؤادی فتصدقن بجادة
من غادة ... بنهادة
گربت عبادت
لکن عشقت تخت عبادت مشاکلی
بکار زاهد بستر و مابین چو زاهد
بگفته ... با یک فرشته و سلام
فی عشق حقیقی ...
...
عزت که خاصان ... و اعادة
از یکدرس ... شناده
نظر لطف الی ...
فی ...
... داعا ان ور لکنوم کحسب
ای زبان ز حلق ما در ایام نزاده

[illegible]

تقدیم بکتابخانه آستان قدس رضوی
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله الا هو حق الحق ان یحمد بالاحری والاحق ویقصد فی الاعلی والاشق فنحمد هویته الکبری بتعینات باطن هویاته وانیته العظمی بتنوعات ظاهر اینیاته فسبحان الله الواحد الاحد الذی لا یقدح فی احدیته کثرة ما یتعدد ولا یعدم ابدا بوحدانیته الخاصة احد اطلاقه لا یتقید بالمطلق والمقید ووجوده قیوم ما وجد وما یوجد ابد الابد وسرمد السرمد والصلوة علی العبد السید السند وعلی آله مراکز افلاک المحیط الاشمل وعلی سایر صحابته واتباعه نقط دوایر العلم والعمل اما بعد بعضی از اصحاب واقران کرام واحباب واخوان اماجد عظام جعلنا الله وایاهم من الفایزین الآمنین بواسطه حسن ظنی که درباره فقیر حقیر جایر بایر عبد الرحیم خلوتی اراه الله ما فیه فان ذلک یکفیه داشتند وبعضی اوقات در احیان ملاقات از و استکشاف حقیات واستیضاح جنبیات علم توحید می نمودند وهمت ایشان همگی بر تصفح وتفحص کلمات ومصنفات شیخ کامل محقق وارث خاتم محیی الحق والدین رضی الله عنه وارضاه خصوصا بر حل

صاحب المقام المحمود والمطلع والحد صح

مشکلات

مشکلات وکشف معضلات کتاب فصوص حکم که از
معظمات مصنفات اوست مصروف بود ازین فقیر
التماس فرمودند که مقدمه که در حل مشکلات مصنفات
آن کامل معین باشد بزبان فارسی بنویس اگرچه اساطین
معرفت و سلاطین ممالک کشف و حقیقت درین
قسم مصنفات بسیار و مؤلفات بی شمار دارند اما
اکثر کلمات ایشان بفنون عربیت موشح است
و اکثر فقرا این روزگار روزگار بواسطهٔ قلت مبالات
و عدم التفات ایشان بمقدمات از فهم اسالیب
کلمات و ادراک استعارات عبارات ایشان قاصرند
اگرچه این فقیر بقصور باع در مقام کشف و اطلاع معرفت
و قابلیت فاتا مرجند که ضیق عطن و وطن خود را
در ممالک تحقیق بدان فریق باز می نمود بواسطهٔ آنکه ماخذ
و مشارب این قسم از او کار افکار مرتفع و مدار مآرب
او از اکثر عقول و مشارب ممتنع است ولذلک معنی احجام
می نمود اصحاب و طلاب باز اقدام می کردند و درین
اقتراح بالحاح اقبال می نمودند و این فقیر چون بهیچ وجه

از وجوه مساغ و سبیل سوی تصدی بجهت صدود و انتزاح
نمی دید و بهیچ نوع از انواع مجال و دلیل در تعدی از حدود
صلاح و استصلاح نمی یافت لاجرم بعد از استخاره و استجازه
چنانک داب اهل الله است با ملا و انشا این عجاله اقدام
نمود و عجاله را بر دوازده فصل و بر اصلی مشتمل گردانید
و هر فصل را بر چند دقیقه و تنبیه و مساعی محتوی
ساخت و رساله را کتاب دقایق در معرفت حقایق
نام نهاد و شبی که با ملاء این مسطور قیام می نمود اتفاقا شخصی
از ورای جدران و حیطان خلوت این خلوتی می گذشت
و این بیت میخواند چو فیاض عنایت کرد یاری * بیا ای کان معنی تا چه داری
این معنی بنزدیکی چو از مکامن غیب بمظاهر شهادت رسید
از جمله بواعث شد و بر تسطیر این مسطور داشت فمن الله
التوفیق و بیده ازمة التحقیق ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم بمرآة قولی ان عنت اریکه * فاصغ لما القی بسمع بصیرة

فصل اول در ذکر وجود و بیان انکه وجود عین واجبست

عزیز من احسن الله تعلیمک بدانک وجود من حیث هو هو غیر
وجود خارجی و ذهنیست اگرچه از وجه دیگر عین آنهاست

وبیان مغایرت وجود این دو فرد او را آنست که هریک
از وجود خارجی و ذهنی نوعیست از انواع وجود مطلق
پس وجود من حیث هو هو مقید باطلاق و تقیید نباشد
و نیز من حیث هو هو کلی و جزوی عام و خاص و واحد
بوحدتی که زیاده باشد بر ذات او و کثیر هم نباشد بلکه اشیا
مذکوره بحسب مراتب و مقامات لازم او باشد رفیع
الدرجات ذو العرش اشارت بمقامات و مراتب اوست
پس انچه مطلق و مقید و کلی و جزوی و عام و خاص و واحد
و کثیر می شود وجود واحد باشد بی انکه هیچ تغیری در حقیقت او
واقع شود و این وجود واحد جوهر نیست زیرا که وجود ماهیتی
نیست که هرگاه که در خارج یافت شود در موضوعی نباشد
سبحان المتجلی عن کل جهة والمتخلی عن کل جهة یعنی وجود چنین
نیست که اگر چنین بودی همچو جواهری بودی متعین که محتاجند
بسوی وجودی که زاید باشد بر ماهیات انها و بسوی لوازم
آن وجود زاید و همچنین عرض نیز نیست زیرا که عرض محتاجست
بموضوع چنانکه مقرر شده است پس وجود موجود است اما
نه بدین معنی که وجود را وجودی زاید بر وجود باشد پس بطریق

موجود در موضوعی نباشند بلکه موجودیت بذات اوست
نه بامری دیگر که مغایر او باشد دیگر انکه اگر عرض بودی
هرآینه بموضوعی قایم بودی که آن موضوع موجود بودی قبل
ازان وجود بالذات پس تقدم شئ بر نفس او لازم آمدی
ولازم باطل فالملزوم مثله و دیگر انکه وجود جوهر و عرض
زیاده است بر ماهیت ایشان و وجود ممکن نیست که
زیاده باشد بر نفس خود دیگر انک وجود ماخوذ ست
در تعریف جوهر و عرض چون وجود اعم است از هر دو
پس وجود جوهر و عرض جوهر و عرض باشد و وجود
امری اعتباری نیست چنانک بعضی توهم کرده اند تعالی
عما یتوهم الزایغون علوا کبیرا زیراکه وجود در ذات خود
متحقق است مع قطع النظر عن المعتبرین له فضلا عن اعتبارهم
سواء کانوا عقولا او نفوسا او غیرها چنانک حضرت
رسالت صلوات الله علیه فرمود کان الله و لم یکن معه شئ
پس اینک حقیقتی بشرط شئ امری باشد اعتباری موجب
آن نیست که لابشرط شئ هم امری اعتباری باشد
دقیقه وجود اظهر است از هر شئ از جهت

تحقق و ثبوت تا غایتی که می گویند که وجود بدیهیست
و اخفاست از جمیع اشیا از جهت ماهیت و حقیقت
پس آنچه اکمل و اعلم خلق در اثنای دعای فرمود ما
عرفناک حق معرفتک راستست و از اینجا فرموده است

دقیقه هیچ شیٔ در عقل و در خارج متحقق نمی شود
الا که تحقق او بوجودست پس وجود بذات خود
محیط شد بهمه اشیا الا انه بکل شیٔ محیط و قوام اشیا همه
بوجودست چو اگر وجود نبودی هیچ چیز نبودی نه در عقل
و نه در خارج پس وجود قیوم یعنی مقوم موجودات
آمد الله لا اله الا هو الحی القیوم بلک عین موجودانست
چو وجودست که بحقیقت تجلی نموده است در مراتب
خود و ظاهر شده بصور و حقایق آنها در علم و عین پس
مسمی می شود بماهیت و اعیان ثابته چنانک در فصل
ثالث تنبیه بران خواهد رفت ان قدر الله و شاء،

پس هیچ واسطه میان وجود و عدم نیست چنانچه هیچ
واسطه میان موجود و معدوم نیست مطلقا و ماهیت
حقیقیه واسطه است میان وجود خاص و عدم خاص

کتابخانهٔ آستان قدس رضوی
دایرهٔ کتاب

وماهیت مطلقه اعتباریه را هیچ تحقق در نفس امر نیست
وسخن در ماهیتست که متحقق است در نفس امر وحضرت
وجود را هیچ ضدی ومثلی نیست چو ضدیت ومثلیت را
میان دو موجود متضاد یا متساوی تصور توان کرد وما ثم
الا وجود واحد پس ازینجاست که آن حقیقت مخالف
جمیع حقایق است زیراکه لیس کمثله شیء ووجود حقیقی حقایق را
امثال واضداد ثابت ومتحقق است وآن حقیقت را هیچ
ضدی ومثلی نیست لیس کمثله شیء ووجود حقیقی من حیث هو هو
واحدست پس تحقق وجودی دیگر در مقابلهٔ او ممکن نیست
ودیگر آنک تحقق ضدین وتقوم مثلین بوجودست بلک ظاهر
بصورت ضدین وغیرها جز وجود نیست واز جمع بین الضدین
لازم می آید چو هر یک از ضدین مستلزم انتفای ضدی دیگرست
واختلاف جهتین جز بحسب اعتبار عقل نیست فاما
در وجود مجموع جهات متحدست زیراکه ظهور وبطون ومجموع
صفات وجودیه متقابله مستهلکند در عین وجود پس هیچ
مغایرتی نباشد الا در اعتبار عقل وچنانک صفات سلبیه
باآنک عاید بسوی عدمند همچنان بسوی وجود نیز راجعند

از وجهی دیگر و هر یک از جهات متغایره از حیثیت وجود
عقلی آنها عین باقی جهات‌اند و همچنانک وجود و عدم جمع می
شوند در عین وجود کذلک در عقل نیز جمع می شوند اگر
وجود ایشان در عقل ممکن نبودی جمع اجتماع ایشان ممکن
نبودی و عدم اجتماع وجود و عدم در وجود خارجی که نوعیست
از انواع وجود مطلق منافی اجتماع وجود و عدم در وجود
من حیث هو هو نیست ... وجود قابل تجزی
انقسام نیست اصلا نه بحسب عقل از جهت بساطت و
وحدت حقیقی که دارد از اینجاست که وجود را هیچ جنسی و فصلی
وحدی نیست و همچنین قابل اشتداد و ضعف در ذات
خود نیز نیست چو اشتداد و ضعف متصور نمی شود
الا در شیء حالّ و قارّ مثل سواد و بیاض که حالند در دو
محل یا غیر قارّی که متوجه باشد بسوی غایتی از غایات
از زیاده و نقصان کالحرکة و شدت و ضعف واقع نمی شود
بر وجود الا بحسب ظهور و خفای او در بعضی از مراتب
او چنانک در قارّ الذات مانند جسم و غیر قارّ الذات
چنانک حرکت ... وجود خیر محض است و هر چه

آن خیر است از وست و بدوست و قوام وجود بذات
اوست از برای ذات جواو را در تحقق و ثبوت میج احتیاجی
بسوی امری از امور خارجیه نیست فهو القیوم الثابت
بذاته والمثبت لغیره و آن حضرت را ابتدا نیست که اگر
بودی هرآینه احتیاج او بسوی علتی موجده لازم آمدی
از جهت لزوم امکان نیت او بران تقدیر و ذلک محال و
کذلک وجود را انتها نیست والا لازم آید که حضرت وجود
معروض عدم بوده باشد پس اتصاف وجود بضد او که
عدمست لازم آمدی با خود انقلاب لازم آمدی و این هر دو
محالست فهو الازلی الابدی الاول الآخر الظاهر الباطن
زیراکه رجوع هر ظاهری در عالم شهادت و هر باطنی در عالم
غیب بسوی اوست و او عالم است بهمه اشیا زیراکه
بذات خود محیط است بهمه اشیا الا انه بکل شئ محیط و حصول
علم هر عالمی را جز بواسطه وجود صورت نبندد پس وجود
باحاطه علم باشیا اولی باشد بلکه وجود ست که لازم اوست
جمیع کمالات و وجود ست که قایمست با وجمیع صفات چون
حیوة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر وغیر ذلک پس

حی عالم

حی و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر او بوده باشد
بذات خود نه بواسطهٔ شئ غیر او و لحوق مجموع کمالات
بجمیع اشیا باوست بلکه اوست که ظهور می نماید بتجلی
و تحول او در صور مختلفه بصور آن کمالات فیصیر تابعًا
للذوات خود ذوات نیز وجودات خاصه اند که مستهلکند
در مرتبهٔ احدیت او و ظاهرند در مرتبهٔ واحدیت او
[illegible] وجود حقیقت واحده است هیچ تکثری
در وی نیست و کثرت ظهورات آن حقیقت و صور او
در صرافت وحدت او قادح نه و تعین این حقیقت و
امتیاز او بذات اوست نه بتعینی که زیاده باشد بر وجود
در وجود چیزی که مغایر او باشد نیست تا مشارک او باشد
در چیزی و متمیز شود از وی بچیزی و این که گفتیم منافی
ظهور وجود نیست در مراتب متعینهٔ او بلکه اوست
که اصل جمیع تعینات صفاتیه و اسمائیه و اصل مظاهر علمیه
و عینیه است و حضرت وجود را وحدتیست که در مقابله
هیچ کثرتی نیست و این وحدتست که اصل وحدتیست
که در مقابلهٔ کثرتست و این وحدت عین احدیهٔ اوست

و وحدت اسمائیه که مقابل کثرتیست که ظل آن وحدت
اصلیه ذاتیه است هم عین اوست از وجهی چنانک
ذکر کرده شود ان شاء الله [illegible] وجود نور محض است
زیراکه او بذات خود ظاهرست و مظهر غیر خودست چه اشیا
جز بوجود مدرک و منشاء نمی باشند و وجودست که
منور سموات غیوب و اراضی ارض اجسام است چه اینها جز بدو
موجود و متحقق نیستند لقوله الله نور السموات و الارض
و اوکه منبع انوار روحانیه و جسمانیه است و حقیقت او تعالی
که معلوم غیر نیست عبارت از کون و حصول و تحقق و ثبوت
نیست که اگر مراد معانی مصدریه اینها باشد چو هریک ازینها را
چون بمعنی مصدری اعتبار کنند بضرورت عرض باشد و اگر
مراد باینها همان معنی باشد که مراد از لفظ وجودست فلا نزاع
چنانک در اصطلاح اهل الله کون عبارتست از وجود عالم
پس حینئذ هیچ چیز از جوهر و عرض نباشد چنانک گذشت
و نیز هیچ چیز بحسب حقیقت معلوم نباشد اگر چه بحسب انیت
معلوم باشد و تعریف لفظی لابدست که باشهر باشد تا علم را
مفید آید و وجود اشهر است از غیر او بضرورت و وجود عام که

منبسطاست بر اعیان در علم ظلیست از ظلال او از
جهت تقید او بعموم که دارد و همچنین وجود ذهنی و وجود
خارجی دو ظل‌اند و آن ظل را از جهت تضاعف تقید
و الیه الاشارة بقوله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل
الآیه فهو الواجب الوجود الحق الثابت بذاته المثبت لغیره
الموصوف بالاسماء الالهیة المنعوت بالنعوت الربانیة
المدعو بلسان الانبیاء والاولیاء واوست که خلق خود را
بخود دلیل و مرشد است والله یدعوا الی دار السلام ویهدی
من یشاء الی صراط مستقیم و هو السلام مظاهر خود را بزبان
انبیا بسوی عین جمع و مرتبهٔ الوهیت دعوت می فرماید
و هم اوست که بزبان انبیا خبر میدهد که حضرت او تعالی
بهویت و حقیقت با هر شئ موجود ست و اوست که
تنبیه می فرماید بر آنک حضرت او عین اشیاست
بقوله تعالی هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل
شئ علیم پس بودن او عین اشیا بظهور و بروز اوست
در ملابس اسما و صفات او در عالم علم و عین و بودن
او غیر اشیا باختفای اوست در ذات و استعلای او

بصفات کمال او و از آنچه موجب نقص و شین تواند بود و تنزیه
او از حصر و تعیین و تقدیس او از سمات حدوث و ایجاد
او مر اشیا را اختفای اوست در اشیا با اظهار او
مر اشیا را و اعدام او مر اشیا را در قیامت کبری ظهور اوست
بوحدت حقیقی اوست و قهر او مر اشیا را بازالهٔ تعینات و سمات
آنها و متلاشی گردانیدن آنها کما قال تعالی لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار و کل شیء هالک الا وجهه و در قیامت
صغری تحول اوست از عالم شهادت بسوی عالم غیب
یا خود از صورتی بسوی صورتی در عالم واحد پس ما تعینات
صور کمالات و مظاهر اسما و صفات او آمدند که ظاهر شدند
اولا در عرصهٔ علم و ثانیا در عرصهٔ عین بحسب حب او مر
اظهار آیات و رفع اعلام و رایات او را اگرچه آن حقیقت
متکثر نماید بحسب صور اما همچنان باقیست بر صرافت وحدت
حقیقیه و کمالات سرمدیهٔ خود و او مدرک حقایق اشیاست
با آنچه مدرک حقیقت ذات خود است نه بامری دیگر همچو عقل اول
و غیر او چون آن حقایق نیز بحقیقت عین ذات اوست
اگرچه بحسب تعینات غیر اوست و غیر او را ادراک او ممکن نیست

لغو الادراک

لقوله لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار ولا یحیطون
به علما و ما قدروا الله حق قدره و یحذرکم الله نفسه وتنبیه
او تعالی بندکان را برین معنی محض لطف و رحمت اوست
والله رئوف بالعباد تا مردم اضاعت بضاعت عمر
نکنند در طلب چیزی که حصول آن ممکن نیست بس اگر
معلوم کردید بلک دیدید که وجود حق است بنص و هو
معکم اینما کنتم و نحن اقرب الیه منکم و فی انفسکم افلا تبصرون
و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله و قوله الله نور السموات
والارض و الله بکل شئ محیط و کنت سمعه و بصره و لو دلیتم
بحبل لهبط علی الله امثال اینها از اسراری که مبتنی بر
توحید بزبان اشارت شاید که معلوم کنند [illegible]
[illegible] عزیز من احسن الله
تعلیمک بدانک وجود واجبست لذاته که اگر واجب
نباشد باید که ممکن باشد و هر چیزی که ممکن باشد محتاج باشد
بعلتی موجوده بس تقدم شئ بر نفس او لازم آید [illegible]
اگر کویند ممکن در وجود خود محتاجست بعلتی موجوده و ممکن
موجود نیست پیش ما زیرا که ممکن اعتباریست [illegible]

کوییم لانسلم که اعتباری محتاج نباشد بعلتی چو اعتباری متحقق
نمی شود در عقل الا با عتبار معتبر پس اعتبار معتبر علت او
باشد و دیگر آنک معتبر در خارج متحقق نمی شود الا بوجود پس
اگر چنانکه ممکن اعتباری باشد باید که هر چه در وجود واقع ست
اعتباری باشد زیراکه ماهیات را هرگاه که منفک از وجود
تصور می کنیم امور اعتباریه اند و بطلان این معنی ظاهر ست
وتعقل شئ نفس آن شئ را اخراج نمی کند از آنک امری حقیقی
باشد یعنی هر چه در وجود واقع است اگر چه تعقل بعضی را از آنها
عارض می شود لکن از آنک بعضی متعقل باشد لازم نمی آید که
اعتباری باشد زیراکه تعقل شئ و نفس آن شئ را چنانک
کنیم اخراج نمی کند از آنک از امور حقیقیه باشد فافهم و دیگر
آنک طبیعت وجود من حیث هی هی حاصل است وجود خاص
واجبی را و وجود خاص واجبی در خارج موجودست پس لازم
می آید که آن طبیعت موجود باشد در خارج لکن نه بوجودی که
بر آن طبعت زیاده باشد یعنی وجود موجودست در خارج
لکن نه بوجودی که زیاده باشد بر نفس وجود زیراکه وجود وجود
نفس وجود ست کما هو المشهور بین النظار پس اگر چنانک

آن طبیعت

آن طبیعت وجود ممکن بودی بایستی که محتاج بودی بعلتی بضرورت

ولازم باطلست فکذا الملزوم [illegible]

وجود من حیث ازوجود جوهر وعرض نیست وهرچه آن

ممکنست یا جوهرست یا عرض نتیجه از شکل ثانی چنین میدهد

که وجود ممکن نیست پس متعین شد که واجب باشد و نیز

وجود را حقیقتی که بر نفس وجود زیاده باشد نیست که اگر

بودی وجود همچو سایر موجودات بودی در تحقق وجود بوجود

و تسلسل لازم آمدی پس هر آینه تحقق او بنفس او باشد

واجب باشد بذات خود چه انفکاک ذات شی از نفس او

محالست [illegible] وجوب عبارتست

از اقتضای شئ مر وجود را الذاته و امتناع عبارتست

از اقتضای شئ مر عدم را الذاته و امکان عبارتست

از اقتضای شئ عدم اقتضای وجود و عدم را [illegible]

اگر گویند که وجوب نسبتیست که معروض را بنظر با وجود خارجی

آن معروض عارض می شود پس چیزی که او را هیچ وجودی

در خارج که بر نفس او زیاده باشد نباشد متصف بوجوب

چگونه باشد [illegible] می گوئیم که وجوب عارض است

منه

شئ را که غیر وجود ست باعتبار وجود او واما هر کاه که آن
شئ عین وجود باشد وجوب بنظر با ذات او بوده باشد
فقط جو وجوب نسبتیست که مستدعی مغایرتست بین المنتسبین
مطلقا نه حقیقتا همچنانک علم مقتضی مغایرتست میان عالم و
معلوم تارة باعتبار و هو عند تصوّر الشئ نفسه و تارة بحقیقت
و هو عند تصوّره غیره و نیز هرچه غیر وجود ست از حیثیت
وجود و تحقق محتاجست بوجود و وجود من حیث هو هو محتاج
بهیچ شئ نیست که اگر محتاج باشد دور لازم آید پس وجود
در وجود خود غنی باشد از غیر خود و هرچه در وجود خود از غیر خود
غنی باشد واجبست پس وجود واجب باشد بذات خود
سؤال اگر کویند که وجود من حیث هو هو کلی طبیعیست و هر
کلی طبیعی که هست یافت نمی شود الا در ضمن فردی از افراد خود
پس وجود من حیث هو هو واجب نبوده باشد زیراکه در تحقق
محتاج است بسوی افراد خود جواب می کوئیم که اگر مراد
سائل بکبرای طبایع ممکنة الوجودند مسلم لیکن این معنی منتج
مقصود نیست زیراکه شان ممکنات آنست که موجود شوند
و معدوم شوند و طبیعت وجود قابل این معنی نیست بهیچ وجهی

ازوجوه

از وجوه چنانکه گذشت واگر مراد سایل اعم از طبایع ممکنة
الوجود بوده باشد پس کبری ممنوعست و مستدل منصف
باید که تامل نماید در سر لیس کمثله شیء تا آنچه حقیقت است
بر و ظاهر شود بلکه لا نسلم طبیعی در تحقق خود موقوف است
بر وجود آنچه برو عارض میشود از افراد اعم از آنکه ممکن باشد
یا واجب که اگر چنین بودی دور محال لازم آمدی اعم از آنکه
عارض منوع بودی یا مشخص زیرا که عارض متحقق نمی شود
الا بمعروض خود پس اگر معروض او موقوف بو باشد برو
در تحقق دور محال لازم آید [illegible] حق آنست که کلی
طبیعی در آنکه در عالم شهادت متشخص ظاهر شود محتاجست
بتعینات مشخصه که از فیاض موجد برو عارض می شود و در آنکه
هر کلی طبیعی در عالم معانی متنوع محتاجست بسوی تعینات
کلیه که منوع او باشند در تحقق او در نفس او و دیگر آنکه هرچه
آن منوع و مشخص می شود متاخرست از طبیعت جنسی و نوعی
بالذات و متاخر علت تحقق متقدم نباشد بل الامر بالعکس اول
دانکه طبیعت را طبیعت می گرداند اول آنست که آن طبیعت را
نوع گرداند یا شخص گرداند بعض آنچه برو عارض می شود از منوع

که کلی ع

ومشخص وجمیع تعینات وجودیه راجع بعین وجودند پس
احتیاج حقیقت وجود در انکه او در خارج موجود باشد
لازم نمی آید بغیر او ودر حقیقت در وجود غیر وجود خود
نیست و دیکر آنکه هر ممکن که هست قابل عدمست وهیچ چیزی
از وجود قابل عدم نیست پس وجود بذات خود واجب
باشد اکر کویند که وجود ممکن قابل عدمست
می کوئیم که وجود ممکن عبارتست از حصول وظهور او در
خارج وحصول از جمله اعراض وجودند که راجعند بسوی وجود
بوجهی عند اسقاط الاضافه و دیکر آنک قابل لا بدست
که با مقبول باشد و وجود با عدم باقی نمی ماند پس قابل عدم
ماهیت باشد نه وجود او اکر کویند مراد شما اکر اینست
که عدم وجود را عارض نمی شود این خود ممنوعست لیکن چرا
جایز نیست که وجود در نفس خود زایل شود
می کوئیم که عدم خود هیچ نیست تا ماهیت را عارض شود یا
وجود را واین که می کوئیم که ماهیت قابل عدمست معنیش
آنست که ماهیت قابل زوال وجودست ازو واین معنی
در وجود ممکن ومتصور نیست که اکر ممکن ومتصور باشد

انقلاب وجود با عدم لازم آید و دیگر لازم آید که امکان
عدم از مقتضیات ذاتیه او بوده باشد و حال آنکه وجود
بذات خود مقتضی نفس خودست بضرورت و ذات شیٔ
واحد ممکن نیست که مقتضی نفس او و مقتضی امکان عدم
او باشد پس زوال او ممکن نباشد و در حقیقت انعدام
ممکن نیز ممکن نیست زیرا که ممکن منعدم نمی شود بلکه مختفی
میگردد در باطنی که از آن ظاهر شده است و زعم محجوب
آنست که او منعدم می شود المؤمنون لا یموتون من مقام
بمقام است و توهم انعدام وجود ممکن از فرض افراد
وجود ناشی می شود همچو افراد ماهیه که انسانیت است
مثلا و در حقیقت چنین نیست چه وجود حقیقت واحده است
که هیچ تکثری در وی نیست و افراد این حقیقت واحده باعتبار
اضافه این حقیقت است بماهیات و اضافه امریست
اعتباری فاعتبروا یا اولی الابصار پس حقیقت وجود را
بحقیقت افراد موجوده نبوده باشد تا منعدم و زایل شوند
بلکه آنچه زایل میشود اضافه آن حقیقتست بماهیات
واز زوال آن اضافه انعدام آن وجود لازم نمی آید که

اگر چنین بودی انقلاب حقیقت وجود بحقیقت عدم لازم
آمدی و قلب حقایق چنانک مقررست محالست دقیقه
این که گفتیم قلب حقیقت وجود بحقیقت عدم لازم می آید
از برای آن گفتیم که زوال وجود باصالت عدمست بضرورت
کما لا یخفی علی ذی مسکة دقیقه پس هرگاه که معلوم شد که
وجود را افراد حقیقیه که مغایر حقیقت وجود باشند نبوده است
وجود عرض عام نباشد بنسبت با افراد خود و نیز اگر عرض
عام بودی هر آینه وجود جوهر بودی یا عرض و وجود جوهر و
عرض نیست کما سبق و دیگر آنک وجود من حیث هو هو محمول
میشود بر وجودات مضافه چه صادقست گفتن ما که هذا الوجود
وجود و هر چه آن بر شیء محمول میشود لابدست که میان او و
موضوع او ما به الاتحاد و ما به الامتیازی باشد و ما به الاتحاد
اینجا جز نفس وجود نیست و ما به التغایر جز ماذیت نیست
پس متعین شد که وجود من حیث هو هو بحقیقت عین وجودات
مضافه است والا بضرورت وجود وجود نمی بود و منازع
درین محل الی صبح نشکی باقتضای عقل خود مکابرست مگر آنک
لفظ وجود را بر وجودات مضافه و بر وجود مطلق من حیث هو هو

باشتراک لفظی اطلاق کنند وفساد این معنی خود ظاهرست
وآنچه می گویند که وجود بر افراد خود محمولست بر سبیل
تواطی وتساوی زیراکه اگر وقوع او را بر وجود علت ومعلول
بتقدم وتاخر وبر وجود جوهر وعرض باولویت وعدم او
وبر وجود قار وغیر قار بشدت وضعف اعتبار کنند
لازم آید که وجود مقول بوده باشد بر افراد خود بتشکیک
ومقول بتشکیک عین ماهیت وجزء ماهیت چیزی نمی باشد
اگر مراد ایشان آنست که تقدم وتاخر واولویت وعدم
او وشدت وضعف باعتبار وجودست من حیث هو هو
این خود ممنوعست جوابنا انها امور اضافیه اند که معقول
نمی شوند الا بنسبت بعضی بسوی بعضی ودیگر آنکه مقول
بتشکیک باعتبار عموم وکلیت است ووجود من حیث هو هو
نه عام است ونه خاص واگر مراد ایشان آنست که اشیاء
مذکوره وجود را لاحق می شوند بقیاس با ماهیات این معنی
صحیح است لکن ازینجا لازم نمی آید که وجود من حیث هو هو
مقول باشد بر افراد خود بتشکیک چو اعتبار معروضات
غیر اعتبار وجودست واین سخن بعینه سخن اهل الله است

جو مذهب این طایفه آنست که وجود باعتبار تنزل او در مراتب
اکوان وظهورا و در حضایر امکان وکثرت وسائط خفا ونت
کمون او سخت می شود وظهور او وکمالات او ضعیف می گردد
وباعتبار رفعت وسایط نورتیت او سخت می شود وظهور او
ظهور کمالات وصفات کمال او قوی میگردد پس اطلاق او
بر قوت اول باشد از اطلاق او بر ضعف
وتحقیق این معنی بآنست که معلوم شود که وجود را چنانکه مظاهر است
در خارج مظاهر است در عقل یعنی امور عامه وکلیاتی که موجود
نیستند الا در عقل مظاهر عقلیه اند واینکه وجود بر افرادی که
معنا فند بماهیات مقولست بتشکیک باعتبار آن ظهور عقلیت
وآنها که گفته اند وجود اعتباریست ازینجا گفته اند ومراد ایشان
همین معنی بوده است پس وجود من حیث هو هو معقول
بوده باشد بر افراد خود بتشکیک بلکه ازین حیثیت که او کلیست
محمول عقلی واین معنی منافی آن نیست که وجود عین ماهیت
افراد باشد باعتبار کلیت طبیعت او چنانکه حیوان مثلا طبیعت
او فقط جزء افراد اوست اما محمول نیست بر افراد او وجزء باعتبار
اطلاق او یعنی نه بشرط شیء جنسیست محمول بر افراد وهکذا الامر

فی کل ما یقع علی افراده بالتشکیک و تفاوت در افراد وجودست
نه در نفس وجود بلکه در ظهور خواص وجودست از علیت و معلولیت
در علت و معلول و بآنکه او قایم است بنفس خود در جوهر غیر
قایم است بنفس خود در عرض و بشدت ظهور در قار الذات
و ضعف ظهور در غیر قار الذات همچنانکه تفاوت میان افراد
انسان در نفس انسانیت نیست بلکه بحسب ظهور خواص انسانیت
در افراد است و پس اگر چنانچه این تفاوت وجود را اخراج میکرد
از آنکه عین حقیقت افراد خود باشد هرآینه انسانیت را اخراج
میکرد از آنکه عین حقیقت افراد او باشد و تفاوتی که میان افراد
انسانیت واقع است مثل آن ممکن نیست در افراد چیزهای دیگر
از موجودات بنا برین بعضی افراد او بحسب مرتبه اعلی و
اشرف است از املاک و بعضی اسفلست برتبه و اخس از
جهت حال از حیوان چنانکه حضرت عزت عز و علا می فرماید
اولئک کالانعام بل هم اضل ولقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم ثم رددناه اسفل سافلین ازینجاست که کافر گوید یا لیتنی
کنت ترابا والله یقول الحق وهو یهدی السبیل پس این مقدار
اصل استبصار را درین مقام کافیست از تنبیه و تعلیم

وآنرا که عین بصیرت بکحل الجواهر الانوار لاهوتیه مکتحل بوده باشد
وانچه از تنبیهات وتعلیمات گذشت در مستقر فهم او قرار گیرد
و با وجود فهم معنی امعان نظر در گذشتها داشته باشد امید
واثق که از دفع شبهه وهمیه و معارضات باطله عاجز نیاید
والله المستعان وعلیه التکلان فصل

در اشارت ببعضی از مراتب کلیه واصطلاحات این طایفه
عزیز من اعزک الله واحسن تعلیمک بدانک چون محققان حقیقت
وجود را بشرط آنک با او هیچ شئ نباشد اعتبار کنند او را مرتبه
احدیت خوانند که مستهلک است در وجمیع اسما و صفات ونسب
واضافات وهمچنین جمع الجمع وحقیقة الحقایق وعماییز نش
میخوانند وچون آن حقیقت را بشرط شئ اعتبار می کنند اگر
اعتبار را بشرط جمیع اشیای میکنند که آن حقیقت مستلزم آنهاست
از کلیات وجزئیات که عبارت از اسما و صفات است پس
حینئذ حقیقت وجود را باین اعتبار مرتبه الوهیت میخوانند
وحضرت واحدیت ومقام جمع نیز می نامند واین مرتبه الوهیت
باعتبار ایصال یعنی رسانیدن او مظاهر اسما را که عبارتست
از اعیان وحقایقند بسوی کمالاتی که مناسب باستعدادات آنها

در خارج مسماست بمرتبه ربوبیت وچون اعتبار آن حقیقت
لا بشرط شئ ولا بشرط لا شئ می کنند آن حقیقت را باین اعتبار
تسمیه بهویت ساریه در جمیع موجودات می کنند وچون آن
حقیقت بشرط ثبوت صور علمیه در وا اعتبار میکنند اورا
مرتبه اسم باطن مطلق واول وعلیم میگویند ورب اعیان
ثابته اش میخوانند وچون حقیقت مذکوره را بشرط کلیات
اشیا فقط اعتبار میکنند اورا مرتبه اسم رحمن ورب عقل
اول که مسماست بلوح قضا وام الکتاب وقلم اعلی میخوانند
وچون حقیقت مذکوره را بشرط آنکه کلیات در وجزئیات
شود مفصل وثابت بلا احتجاب آن جزئیات از کلیات
آنها اعتبار میکنند اورا مرتبه اسم رحیم ورب
نفس کلیه که مسماست بلوح قدر که لوح محفوظ وکتاب
مبین است میخوانند وچون حقیقت مذکوره را بشرط آنکه
قابل صور نوعیه روحانیه وجسمانیه است اخذ میکنند مرتبه
اسم قابل ورب هیولای کلیه اش میخوانند که کنایت ازو
یعنی از هیولای کلیه کتاب مسطور ورق منشور رفته
وچون حقیقت مذکوره را با قابلیت تاثیر اعتبار میکنند اورا

مرتبهٔ اسم فاعل میخوانند که تعبیر ازو بموجد و خالق و ربّ طبیعت
کلیه کرده اند و چون آن حقیقت را بشرط صور روحانیه مجرده
اعتبار میکنند او را مرتبهٔ اسم علیم و مفصّل و مدبّر میخوانند لقوله
تعالی یدبّر الامر یفصّل الآیات و بدین اعتبار این مرتبه را
ربّ عقول و نفوس ناطقه می دارند و آنچه باصطلاح حکما
مسمّا بعقل است باصطلاح اهل وحدت مسمّی بروح است باصطلاح
ازین جهت عقل اوّل را روح القدس میخوانند و آنچه پیش
ایشان مسمّی بنفس مجرّده ناطقه است پیش این قوم
مسمّی بقلب است اذا کانت الکلیات فیها مفصلةً
وهی شاملة ایاها شهودا و عیانا و مراد بنفس پیش ایشان
نفس منطبعه حیوانیه است و هرگاه طبیعت حقیقت وجودیه
مذکوره را بشرط صور حسیه غیبیه اخذ میکنند او را مرتبهٔ اسم
مصوّر میخوانند و بدین اعتبارش ربّ عالم خیال مطلق
و مقیّد می دارند و چون حقیقت مذکوره را بشرط صور حسیه
شهادیه اخذ می کنند او را مرتبهٔ ظاهر مطلق و آخر میگویند
و این مرتبه را بدین اعتبار ربّ عالم شهادت و ملک ظاهر
میخوانند و مرتبهٔ انسان کامل عبارتست از احدیت جمع جمیع

مراتب الهیه و کونیه از عقول و نفوس کلیه و جزئیه و مراتب
طبیعت الی آخر تنزلات الوجود و این مرتبهٔ انسانیه را مرتبهٔ
عمائیه نیز میخوانند و این مرتبه مضاهی مرتبهٔ الهیه است
و فرق میان این دو مرتبهٔ کلیه بربوبیت و مربوبیت است
پس ازینجاست که انسان کامل فذلکه خلیفة الله است
و چون این معنی در خاطر قرار گیرد فرق میان مراتب
الهیه و ربوبیه و کونیه هم معلوم میشود و بعضی از محققان
مرتبهٔ الوهیت را بعینها مرتبهٔ تجلی اول داشته اند باعتبار
جامعیت اسم رحمن و جمع اسما را همچو جامعیت اسم الله و اما	را
این خود اگر چه از وجهی حق است باعتبار آنکه اسم رحمن
جامعست لیکن سلطنت و احاطت اسم الله مر اسم رحمن را
حکم میکنند بتغایر مرتبتین که اگر بینهما من وجه مغایرتی متصور
نبودی اسم رحمن تابع اسم الله نبودی در بسم الله الرحمن الرحیم
[illegible] پیش ازین رفت که هر کمال	گفتیم صح
صوری و معنوی که باشیا لاحق میشود بواسطهٔ وجود است
فهو الحی القیوم العلیم المرید القادر بذاته لا بصفة زائدة
علیه و الا احتیاج او لازم آیدی [illegible] بافاضهٔ این کمالات

ازو بسوی حیوة و علم و ارادت و قدرة دیگر جوا فاضه
این صفات ممکن نیست الّا از موصوف باین صفات
و چون این معنی متقرر شود معلوم شود که ذات را عین
صفات گفتن چه معنی دارد و معلوم شود که مراد از ان
عبارت همین است که ذکر کرده شد نه آنچه بواسطهٔ اوهام
با فهام ضعیفه سابق می شود از انک یعنی حیوة و علم و قدرتی
که فایض میشود ازو و لازمست او را عین ذات او گفت
مراد این نیست اگرچه این معنی نیز از وجهی دیگر صحیح است
چه وجود در مرتبهٔ احدیت خود جمیع تعینات را فانی گردانیده
پس در ایشان نه صفت ماند و نه موصوف نه اسم ماند و نه
مسمّی بجز ذات فقط چیزی نماند و در مرتبهٔ واحدیت او که مرتبهٔ
اسما و صفاتست صفت و موصوف اسما و مسمّاست و این
مرتبه را مرتبهٔ الوهیت نیز میگویند پس هرگاه که
محقق گوید که وجود او عین ذات اوست مراد او موجودی
باشد بذات نه بوجودی که ازو فایض باشد پس حیوة و علم
و قدرت و جمیع صفات ثبوتیه متحد شدند همچو اتحاد صفت و
موصوف در مرتبهٔ اولی و حکم عقل بمغایرت بینهما در تعقل نیز چو

حکم است بمغایرت میان صفت و موصوف در عقل با آنکه
در نفس وجود متحد اند یعنی عقل حکم میکند با آنکه علم مغایر قدرت
و ارادتست در عقل چنانکه حکم میکند بمغایرت میان جنس
و فصل لیکن در وجود جز ذات احدیت فقط هیچ نیست چنانکه
جنس و فصل در خارج شیء واحدست که نوع است ازینجاست
که امام عارف علی مرتضی کرم الله وجهه میفرماید کمال الاخلاص
لا نفی الصفات عنه و در مرتبهٔ ثانیه متمیز میشود علم از قدرت
و قدرت از ارادت تا تکثر صفات پدید می آید و تکثر صفات
بتکثر اسما و مظاهر اسماست و همچنین جمیع حقایق الهیه متمیز
میشود بعضی از بعضی پس حیوة و علم و قدرت و غیرها
از صفات بران ذات اطلاق میکنند بحیثیتی که عین آن
ذاتست از حیثیت مغایرت آن حیثیت و آن ذات را
باشتراک لفظی زیرا که این حقایق از وجهی اعراض اند زیرا که
یا اضافه محضه اند یا خود صفتی اند که ذات اضافه اند و چون
از وجهی دیگر جواهر اند چنانکه در مجردات می یابیم چو علم مجردات
بذوات ایشان عین ذوات ایشانست از وجهی حیات
و قدرت و اولیت و آخریت نیز همچنین است و آن ذات تعالی

منزه است از انکه جوهر باشد یا عرض و حقیقت این معنی برکسی
ظاهر میشود که سریان هویت الهیه در جمیع جواهری که این صفات
عین انهاست پیش او ظاهر شده باشد و در مکتبخانهٔ ادبنی ربی
این سبق گرفته باشد و ازان حقیقت که مجموع این حقایق وجودات
خاصه اند و ذات احدیت وجود مطلق است و مقید هم مطلق است
با اضافهٔ تعین با او و حصول تعین نیز هم از تجلیات اوست
یکون اطلاقها علیها و علی تلک الذات بالاشتراک المعنوی
علی سبیل التشکیک و بر افراد نوع واحد از انها هیچ تعینات
در علم مظاهر بسبیل تواطی و تطابق باشد از جهت اشتراک
انها در وجود پس این حقایق تارةً نه جوهر اند و نه عرض و
تارةً جواهر ممکنهٔ حادثه اند و تارة اعراضند که تابعند جواهر را
والله اعلم بحقایق الاشیا پس هر که او را بر حقیقت این اسرار
عثور حاصل شود و وجوه اعتبارات را شناسد از شکوک و
شبهه خلاص یابد والله الهادی الی سبیل الرشاد

در معرفت اسما و صفات او تعالی بدانک حضرت
عزت را عز و علا در مراتب الهیه او تعالی بحکم کل یوم هو فی شان
شئون بسیار و تجلیات بی شمار است و او را تعالی بحسب شئون

و مراتب او صفات و اسماست و صفات بر دو قسمت

ایجابی و سلبی ایجابی یا حقیقیست که در وی هیچ اضافه را

گنج نیست همچو حیوة و وجوب و قیومیست یا خود اضافه

محضه است همچو اولیت و آخریت یا خود اضافه محضه

نیستند اما ذات اضافه اند یعنی خداوند اضافه اند مستلزم وجود

همچو ربوبیت و علم و ارادت و دوم همچو غنی و قدوسیت

و سبوحیت و هر یک را ازینها نوعیست از وجود اعم

ازانکه ایجابی باشند یا سلبی زیراکه وجود عدم و معدوم را

نیز عارض میشود از وجهی بحیثیت و تجلیات ذات او

هیچ نیست که بر حسب مراتب او که مرتبه الوهیت مجموع را

شامل و محیط است فافهم بدانکه ... و این مرتبه جامعه اول

کثرتیست که واقع است در وجود و برزخیست میان

حضرت احدیت ذاتیه و میان مظاهر خلقیه چو ذات او تعالی

بذات خود بر حسب مراتب الوهیت و ربوبیت صفات

متعدده متقابله را اقتضا کرد همچو لطف و قهر و رحمت و غضب و رضا

و سخط و غیر اینها و نعوت جلالیه و جمالیه و این مجموع را جامعست

چو هر چه متعلق بلطفست جمالست و هر چه متعلق بقهرست

جلالیست و هرچه جمالی را جلالیست همچو مهمان که حاصلست
از شهود جمال الهی بعد و آن مهمان عبارتست از انقهار عقل
ازو و غایت تحیر شاهد در مشهود و هرچه جلال را جمالیست
و آن عبارتست از لطفی که در قهر الهی مضمن و مستورست
چنانک می فرماید و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب
و امیر المؤمنین علی می فرماید سبحان من اتسعت رحمته لاولیائه
فی شدة نقمته واشتدت نقمته لاعدائه فی سعه رحمته وازینجا
سر اشارت حضرت نبوی که می فرماید حفت الجنة بالمکاره
وحفت النار بالشهوات معلوم میشود و حضرت مشار الیها
برزخ است میان هر دو صفت متقابل و ذات با هر صفتی معینه
و با هر اعتباری و با هر تجلی از تجلیات او مسما باسمیست مثلا از
رحمن ذاتی مرادست صاحب سعه رحمت چنانک از قهار ذاتی
مرادست صاحب قهر دقیقه پس بدانک این اسمای ملفوظ
اسمای اسما اند پس سر اینکه گویند اسم عین مسماست ازین سخن
معلوم میشود و گاه باشد که صفت را اسم خوانند زیرا که ذات
مشترکست میان جمیع اسما و تکثر درو بسبب تکثر صفاتست و آن
تکثر باعتبار مراتب غیبیه اوست که مفاتیح غیب معانی معقوله
اند و مفاتیح

سحر

اعز

در غیب وجود تعالی که شئون و تجلیات او بدانها متعین میشود
و این مفاتح موجودات عینیه نیستند و در وجود داخل نمیشوند
اصلا بلکه داخل در وجود آنست که متعین میشود از وجود دران
مراتب از اسما پس آنها موجودات باشند در عقل معدومات
باشند در عین و آنها را اثر و حکم ثابت است در هر چه کسوت وجود
دارد چنانکه شیخ اکمل اوحد محقق محیی الملة والدین رضی الله عنه
در کتاب فصوص در فص اول ذکر کرده و از وجهی دیگر رجوع
نکنم بعلم ذاتیست زیرا که علم او بذات او از برای ذات او
واجب گردانید علم او را بکمالات ذات او در مرتبه احدیت
پس محبت الهیه ظهور ذات را به یکیک از اسما علی انفراده در حضرت
علمیه او بعد از ان در حضرت عینیه اقتضا کرد پس درین دو حضرت
کثرت ظهور شد و صفات منقسم بدو قسم قسمی را احاطه تامه کلیست
و قسمی آنست که بدین مثابت نیست در احاطه اگرچه این قسم
نیز باکثر اشیا محیطست پس قسم اول امهات صفاتند که ائمه سبعه
عبارتست از ان قسم و ائمه سبعه عبارتست از حیوة و علم و ارادت
و قدرت و سمع و بصر و کلام و سمع او تعالی عبارتست از تجلی
او بعلم او که متعلق است بحقیقت کلام ذاتی در مقام جمع جمع

وکلام اعیان او در مقام جمع وتفصیل ظاهرا و باطنا بطریق شهود
و بصر او تعالی عبارتست از تجلی و تعلق علم او بحقایق بطریق شهود
و کلام او تعالی عبارتست از تجلی که حاصل میشود از تعلق ارادت
و قدرت از برای اظهار آنچه در خزانهٔ غیبست و ایجاد اوست
قال تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و این
صفات اگر چه اصلند بنسبت با غیر خود لیکن بعضی از اینها منشرو طاست
ببعضی در تحقق چنانکه علم منشروطست بحیوة و قدرت و همچنین ارادت
و ثلاثهٔ باقیه منشروطند باربعهٔ مذکوره و اسما باز منقسم میشود بنوعی
از قسمت چهار قسم که آنها امهات اند و آنها عبارتست از اول و آخر
و ظاهر و باطن و دو اسم جامع که الله و رحمن است جامعند هر چهار را
قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی
پس هر اسمی که مظهر او ازلی و ابدی باشد ازلیت
او از اسم اول و ابدیت او از اسم آخرست و ظهور او از اسم ظاهر
و بطون او از اسم باطنست پس اسمای که متعلقند با بدا و ایجاد
داخلند در اول و آنچه از اسمای که متعلق است با عاده و جزا
داخلست در آخر و آنچه متعلق بظهور و بطونست داخلست
در ظاهر و باطن و اشیا داخلی از ین یعنی ظهور و بطون و اولیت

چهار هست م

واخریت

و آخریت و همچنین اسما منقسم میشود بنوعی دیگر از قسمت باسمای ذات
و اسمای صفات و اسمای افعال اگرچه بحقیقت همه اسمای ذاتند
لیکن باعتبار ظهور ذات در آنها اسمای ذات و باعتبار ظهور صفات ذاتند م
در آنها اسمای صفات و باعتبار ظهور افعال در آنها اسمای افعال
و اکثر اسما بلکه هر اسمی را از اسما که فرض کنی دو اعتبار را جامع است
بلکه هریک از اسما جامع اعتبارات است زیرا که در اسما چیزی
هست که دلالت کند بر صفات براعتباری دیگر و چیزی هست که
دلالت میکند بر افعال باعتباری دیگر مثلا اسم رب که بمعنی
ثابت است از برای ذات و بمعنی مالک است از برای صفت و بمعنی
مصلح است از برای فعل و اسماء ذاتیه او تعالی چنانکه شیخ محقق
محی الملة والدین رحمه در کتاب انشاء الدوایر تعیین فرموده
اینست هو رب ملک قدوس سلام
مؤمن مهیمن عزیز جبار متکبر علی عظیم
ظاهر باطن اول آخر کبیر جلیل مجید
حق مبین واجد ماجد صمد متعالی غنی
نور وارث ذوالجلال رقیب و اسمای صفاتیه
باستقرای که هم شیخ فرموده منحصر است . در حی شکور

قهار قاهر مقتدر قوی قادر رحمن
رحیم کریم غفار غفور ودود رئوف
حکم صبور بر علیم خبیر محصی حکیم شهید
سمیع بصیر واسماء افعال مبدی وکیل باعث
مجیب واسع حسیب مقیت حفیظ خالق
باری مصور وهاب رزاق فتاح قابض
باسط خافض رافع معز مذل حکم
عدل لطیف معید محیی ممیت ولی
تواب منتقم مقسط جامع مغنی مانع
ضار نافع رشید هادی

پس بدانک بعضی از اسماست که مفاتح غیب اند التی لا یعلمها الا هو که انها را جز حضرت او کسی نمی داند مگر آن طایفه که هویت ذاتیه برایشان تجلی فرموده است از اقطاب وکمل کما قال تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و حضرت رسالت در اثنای دعا چنین فرموده که او استاثرت به فی علم غیبک فی الجمله مجموع اسما داخلند در تحت اسم اول و باطن بوجهی پس بدانک آن اسماست که

مبدا ان

مبداء اند اسمائی را که مبداء اعیان شد یعنی اسماء متنازعه مبداء
اسماء نفاس واجناس عالیات اسماء ثابته اند واسماء نفاس
عالیات مبداء اعیان ثابته اند چنانک بعد ازین بتفصیل ذکر
خواهد رفت ان شاء الله و بنا اسما و آن اسمارا هیچ تعلق باکوان
نیست چنانک شیخ اکمل در فتوحات می فرماید واما الاسماء الخارجه
عن الخلق والنسب فلا یعلمها الا هو لانها تعلق لها بالاکوان و
بعضی از اسماء مفاتح شهادت اند اعنی مفاتح خارجند چو گاه بر عالم
شهادت را اطلاق میکنند و مراد محسوس ظاهر می باشد
فقط و گاه می باشد که اعم از ظاهر محسوس را میخواهند چنانکه
می فرماید که عالم الغیب والشهادة مجموع این نوع از اسماء از خلقت
در تحت اسم آخر و ظاهر بوجهی پس آن اسماء حسنی امهات جمیع اسما
آمده اند پس بدانک میان هر دو اسم متقابل اسمی
ذو وجهین موروض است که از ایشان متولد میشود و بینهما جامع
و برزخ می باشد چنانک میان هر دو صفت متقابل صفتی ذو وجهین
متولد میشود و همچنین از اجتماع اسما بعضی با بعضی اعم ازانک متقابل
باشند یا غیر متقابل اسماء نامحصور متولد می شود که هر یکی ازانها
مظهری ثابت است در وجود علمی و عینی فافهم

بدانک اسمآ افعال بحسب احکامی که دارند منقسم میشود باقسام
قسمی از انها آنست که حکم انها منقطع نمی شود ازل الازال و ابد
الاباد همچو اسمائی که حاکمند بر ارواح قدسیه و نفوس ملکوتیه و بر
هر چیزی که داخل نمی شود در تحت زمان از مبدعات اگرچه داخل
باشد در تحت دهر و بعضی از اسمآ آنست که حکم او ابد الاباد منقطع
نمی شود اگرچه منقطع الحکم باشد ازل الآزال همچو اسمائی که حاکمند بر آخرت
چنانک بر خلود آنها و خلود احکام انها ایات دلالت میکند و بحسب
ظهور غیر ازل اند چو ابتدا ظهور آنها از انقطاع نشاءت دنیاویت و بعضی
از اسما منقطع الحکم است ازلا و متناهی الاثر است ابدا همچو اسمائی که
حاکمند بر هرچه داخل است در تحت حیطهٔ زمان و بر نشاءت دنیاوی که
آنها ازلی و ابدی نیستند بحسب ظهور و اگرچه نتایج آنها بحسب آخرت
ابدیست و از اسما آنچه احکام آنها منقطع میشود مطلقا و آنچه این
قسم از اسما بر و حاکمست بدو در حالت انقطاع احکام این قسم با این قسم
در غیب مطلق آلهی داخل میشود همچو حاکم بر نشاءت دنیاوی مثلا
و قسمی دیگر آنست که مستتر و مخفی میشود در تحت حکم اسمی که از ذاتم باشد
از جهت احاطه عند ظهور د ولذ زیرا که اسمآ الله را دولتهاست بحسب
ظهورات اسمآ و احکام آنها واد وار کواکب سبعه هم مستند با آن دولتهاست

ورق دوره

و مدت دوره هر کوکبی هزار سال است و شرایع نیز مستند هم بانهایات
چو هر شریعتی را اسمیست از اسما که دولت آن شریعت باقی میماند بدو لکن
آن اسم و دایم نمی ماند بدوام سلطنت او و منسوخ میشود بعد از
زوال او و تجلیات صفاتیه نیز چنین است زیرا که در حال ظهور هر صفتی
که باشد از صفات احکام غیر آن صفت مختفی می گردد و هر قسم از
اقسام اسما مستدعی مظهریست که احکام آنها بدان مظاهر ظاهر شود
و آن مظاهر اعیان ثابته است [illegible] پس اگر چنانچه که اعیان ثابته
قابل ظهور جمیع احکام اسمائیه باشند همچو اعیان نوع انسان پس در هر
آنی از آنات آن اعیان مظهر شانی از شئون واقع شوند و اگر قابل
ظهور احکام جمیع اسما و صفات نباشند چنانچه باشند بعضی از اعیان
همچو اعیان ملایکه و دوام اعیان در خارج و عدم دوام در خارج دنیا
و آخرة راجع بسوی دوام دولتهای اسماست و عدم دوام آنها
فافهم اگر عارف فطن را درین تنبیه امعان نظر دست دهد بسی از
غوامض اسرار او را از مکامن غیب بمنصه شهادت رسد ان شاء الله تعالی
[illegible] پس بدانکه اشیائی که موجودند در خارج
مجموع در تحت اسم ظاهر داخلند از حیثیت وجود خارجی آنها و حضرت
عزت از حیثیت ظهور عینی ظاهر است چنانکه از حیثیت بطون عینی

باطنت پس همچنانک اعیان ثابته از حیثیت باطن اسمای آن
حضرتند و موجودات خارجی مظاهر آن اعیانند همچنان طبایع اعیان
موجوده در خارج از حیثیت ظاهر اسمای آن حضرتند و اشخاص
مظاهر آنها پس هر حقیقتی خارجی اعم از انک جنس باشد یا نوع اسمیست
از امهات اسما زیرا که آن کلیست که مشتمل است بر افراد جزئیه بلک
هر شخصی نیز اسمیست از اسمای جزئیه زیرا که شخص عین آن حقیقت است
با عوارض و غواشی مشخصه [illegible] این که گفته شد باتحاد ظاهر
و مظهرست در خارج فاما باعتبار تغایر عقلی ایشان اشخاص مظاهر
حقایق خارجیه اند چنانک آنها مظاهر اعیان ثابته اند و اعیان
مظاهر اسما و صفات اند فافهم فانه دقیق [illegible]
بعضی از حکما، متاخرین رفته اند که علم حق تعالی بذات او عین ذات
اوست و علم او باشیا، ممکنه عبارتست از وجود عقل اول با صوری که
قایمست باو و بدین تقریر مرتب نموده اند از مفاسدی که این را
لازم می آید و این معنی را اگرچه وجهی هست که پیش علما، حکمت الهیه لیکن
مطلقا صحیح نیست بلک بر قاعده ایشان نیز درست نیست زیرا که
عقل اول حادث است بحدوث ذاتی و صفت علم او تعالی قدیم است
زیرا که حقیقت علم او عین ذات اوست و ذات او قدیمست

فکیف یمکن ان یکون هو هو بعینه و دیگر انک عقل ازین وجه که ممکنست
وحادث مسبوق است بعدم ذاتی و معلوم حق است زیراکه چیزی
که آن معلوم او باشد اعطای وجود او ممکن نباشد پس علم بعقل
اول حاصل باشد قبل از وجود عقل اول بضرورت پس عقل
اول غیر علم باشد و ماهیت او مغایر حقیقت باشد چو علم گاه باشد
که بالذات واجب باشد همچو علم حق تعالی بذات او که واجبست و گاه
باشد که صفتی باشد ذات اضافه یعنی خداوند اضافه و گاه باشد
که اضافه محضه باشد بخلاف ماهیت ... اگر گویند که علم او
بذات او مغایر علم اوست بمعلومات او و این علتست که ...
بعقل اول ... می گوییم که حقیقت علم یکیست و مغایرت
میان افراد این حقیقت اعتباریست چو اختلاف اعتبارات حقیقت
علم بحسب متعلقاتست پس چنین آن مغایرت در وحدت حقیقت
علم قادح نباشد و حق تعالی اشیا را می داند بهمان علم که خود را می داند نه
بامری دیگر و این که علم صفتی باشد ذات اضافه یا خود اضافه محضه
در بعضی از صور منافی آنست که علم عقل اول باشد زیرا که
علم عرض است و عقل جوهر و اینک عقل اول جوهریست از
جواهر بواسطه آنست که هویت الهیه در جمیع جواهر ساریست

و پیش حکما چنین نیست پس ممکن نباشد که جوهر باشد دیگر آنک همچنانک
حق تعالی عالمست باشیا همچنان قادرست پس اینک عقل را عین
علم او دارند عین قدرت او ندارند ترجیح بلا مرجح لازم می آید بلک
درین قضیه عکس اولیست زیرا که قدرت او تعالی شاملست بمذهب
ایشان هر چیزی را که بعد از وست مگر علم او را و دیگر آنک عقل اول را
عین علم او گفتن عنایت الهی را که سابق المکتب بر وجود اشیا باطل
می گرداند و دیگر آنک علم او عبارت از حضور پیش او هم نیست
زیرا که حضور صفت حاضر است و حاضر عقل است و علم حق تعالی
صفت اوست پس علم او غیر حضور باشد و دیگر آنک حضور او متاخرست
بالذات از حضرت عزت عز و علا و از علم او تعالی زیرا که حق تعالی
با جمیع کمالات خود بالذات متقدم است بر جمیع موجودات پس علم
او را تفسیر بحضور نتوان کرد دیگر آنک احتیاج ذات او لازم می آید
در اشرف صفات او بسوی غیر او که صادر از وست و دیگر لازم می آید که
او عالم بجزئیات و احوال آنها نباشد من حیث هی جزئیة تعالی عن
ذلک کله علواً کبیرا قوله تعالی و ما تسقط من ورقة الا یعلمها و لا حبة
فی ظلمات الارض و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
پس هر گاه که عارف محقق و کامل متحقق گوید که عقل عین علم اوست

بران تقدیر
صح

از آن حیثیت که او عالم است بحقایق اشیا و معانی کلیه بر سبیل اجمال
و مظهر عین ظاهر است باعتبار این حقیقت معنی باشد و عقل اول اسم
علیم او باشد چنانکه در تنبیه متقدم این معنی گذشت زیرا که ماهیت
عقل اول عبارتست از موجود الهیه که متعین شده است بتعین
خاص عقل باین اعتبار مسمی بعقل شد لیکن این معنی مختص بعقل
اول نیست بلکه نفس کلی نیز چنین است چو او را نیز اشتمال است
بر کلیات و جزئیات بلکه هر عالمی باین اعتبار اسم علیم اوست
نه عقل مجرد و حکیم شما که از فهم این [معنی] قاصر مانده است زیرا که کیش او
آنست که عقل و غیره غیر حق است بحسب ماهیت و وجود و عقل
معلول از معلولات می دارد بسبب این مذهب او لازم می آید که در
اشرف کمالات ذات خود محتاج باشد بغیر خود و حق آنست که آنرا
طبع او مجبول بر انصاف باشد و نقص او محض ظاهرا از اعتقاد [illegible]
دریابد که کسی که ابداع اشیا کند و اشیا را از عدم بوجود در آرد
اعم از آنکه عدم زمانی باشد یا غیر زمانی آن اشیا را بحقایقها و صورها
اللازمة لها الذهنية والخارجية قبل ایجادها بلا هیچ شک می داند که اگر
چنین نبودی اعطای وجود مر اشیا را ممکن نبودی پس علم غیر اشیا
باشد و اینکه می گویند که محالست که او تعالی و علم او که عین ذات
داشت

اوست محل امور متکثره باشد وقتی صحیح باشد که اشیای متکثره غیر
او باشند کما هو عند المحجوبین عن الحق اما هرگاه امور متکثره عین او
باشد از حیثیت وجود و حقیقت و غیر او باشد باعتبار تعین و تقید
بر آن معنی لازم نمی آید و حال آنکه در حقیقت هیچ گونه حال و محل نیست
بلکه شئ واحد است که گاه بصورت محلیت ظاهر شده و گاه بکسوت
حالیت بر آمده پس نفس او عبارتست از علم ذاتی که حاوی
صور جمیع اشیاست از کلیات و جزئیات صغیر و کبیر نقیر و قطمیر جمع و
تفصیل اعم از آنکه عینی باشد یا علمی لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض
و لا فی السماء ... صفات اضافیه را دو اعتبار است
اعتبار عدم مغایرت مر ذات را و اعتبار مغایرت مر ذات را پس
باعتبار اول علم و ارادت و قدرت و غیر اینها از صفاتی که موصوف
اضافه می شوند تابع معلوم و مراد و مقدور نیستند چو اینها عین ذات اند
و هیچ کثرتی در اینها نیست و باعتبار ثانی علم تابع معلوم است و همچنین
ارادت و قدرت تابع مراد و مقدور است و در علم اعتباری دیگر
هست و آن اعتبار حصول صور اشیاست در وی پس علم از حیثیت
تبعیت او مر اشیا را عبارت از نفس اوست بلکه ازین حیثیت که
صور اشیا حاصل است در وی عبارتست از نفس او و از حیثیت تبعیت

علم را اشیا را

علم و اشیا را لیقال الا مر فی نفسه کذا یعنی آن حقیقتی که علم با و تعلق
می گیرد لیست غیر الذات فی نفسها و بعضی از محققان عقل اول را
عبارت از نفس امر داشته اند از آن جهت که مظهر علم الهیست
از حیثیت احاطهٔ او بکلیاتی که مشتمل است بر جزئیات آنها و از برای
آنک علم او مطابق است آنرا که در علم حق تعالی است و نفس کلیه که
مسماست بلوح محفوظ هم چنین است و حقیقت علم و کیفیت تعلق
علم او را بمعلومات بجز عالم حقیقی جل و علا کسی نمی داند و کمان نبرد
که حقیقت علم و کیفیت تعلق او بمعلومات بدیهیست از عدم فرق میان
ظل و میان آنچه ظل ظل اوست یا شی هیئتی زیرا که علوم اکوان
ظلالند همچو وجودات اکوان و نیز حصول علوم اکوان بدیهیست
و از بداهت علم بحصول شی بداهت علم بحقیقت و ماهیت آن
شی لازم نمی آید والله اعلم بالحقایق
در ذکر اعیان ثابته و تنبیه بر مظاهر اسمائیه بدانک اسماء الهیه را
صور معقوله هست در علم او تعالی چو حق تعالی عالمست بذات خود از
برای ذات خود و عالمست باسما و صفات خود و آن صور عقلیه
با علیه لا مشاحة فی الالفاظ از آن حیثیت که عین ذات حقند که
متجلیست بتعین خاص و نسبت معینه مسمی باعیان ثابته اند اعم

عبارت

از انکه کلی باشند یا جزئی در اصطلاح این طایفه اما پیش اهل نظر کلیات انها را ماهیات میخوانند و حقایق و جزئیات انها را موجودات می نامند پس ماهیات عبارتست از صور کلیه اسمایه که متعین شده اند در حضرت علمیه و آن صور از ذات الهیه فایض شوند بفیض اقدس و تجلی اول بواسطه حب ذاتی و طلب مفاتح غیب ظهور و کمالات آنها را چو فیض الهی منقسم میشود بفیض اقدس و فیض مقدس پس اعیان ثابته و استعدادات اصلیه ایشان در علم بفیض اقدس حاصل میشود و بفیض مقدس همان اعیان بالوازم و توابع آنها در خارج موجود می شوند و شیخ محقق محیی الملة والدین رضی الله عنه بدین معنی چنین اشارت می فرماید که والقابل لا یکون الا من فیضه الاقدس و آن طلب اولا مستند باسم اول و اسم باطن است بعد از ان باسم اول و باطن مستند باسم آخر و ظاهر ست زیرا که اولیت و باطنیت مر وجود علمی را ثابت است و آخریت و ظاهریت مر وجود عینی را ثابت است و اشیا ما دام که در علم متعین و موجود نمی باشند در عین موجود نمی شوند و اعیان ثابته بحسب امکان وجود ایشان در خارج و امتناع آن در خارج منقسم بدو قسم میشوند ممکنات و ممتنعات و ممتنعات باز بر دو قسمند قسمی

قسمی آنست که مخصوص است بمجرد فرض عقل همچو شریک باری تعالی
عن ذلک واجتماع نقیضین و ضدین در موضوع خاص و محل معین
و غیر اینها و این مجموع که گفته شد همه از امور موهومه است اباحت
آنها جز عقل که منسوب بشایبه وهم باشد نکند والله اعلم
پس بدانکه علم باری تعالی باین قسم متعلق می شود از حیثیت علم
او بوهم و لوازم وهم و عقل از توهم آنچه نه وجود دارد و نه عین
و فرض عقل و وهم شریک باری را نه از آن جهت است که آنها را
در علم ذوات هست یا صور اسمائیه اند که اگر چنین بودی وجود
شریک در وجود و نفس امر لازم و شیخ اکمل در فتوحات فی ذکر
الاولیاء الناهین عن المنکر در باب هفتاد و سیم می فرماید که
فلم یکن ثمه شریک اصلا بل هو لفظ ظهر تحته العدم المحض فانکره المؤمن
بتوحید الله الوجودی فسمی منکرا من القول و زورا و قسمی دیگر
از ممتنعات مخصوص بفرض عقل نیست بلکه چیزی چندست
در نفس امر ثابت و موجود در علم و لازم ذات حق جل و علا
زیرا که صور اسمائیه غیبیه اند که مختص اند بباطن از آن حیثیت که
ضد ظاهر ست چو باطن را وجهی هست که بدان وجه با ظاهر
مجتمع میشود و وجهی دیگر دارد که از آن وجه با ظاهر اجتماع ندارد

وممکنات خاص است باول و ممتنعات بثانی واین نوع از اسما آن قسمند که شیخ در فتوحات می فرماید واما الاسماء الخارجة عن الخلق والنسب فلا یعلمها الا هو لانه لا تعلق لها بالاکوان وحضرت رسالت بدین قسم از اسما چنین اشارت فرماید او استأثرت به فی علم غیبک وچون این نوع از اسما لا یزال طالب باطنند واز ظاهر بار رب لاجرم انها را در ظاهر هیچ وجودی نیست پس صور این اسما وجودات علمیه آمدند که ممتنعة الاتصافند بوجود عینی واما عقل را ازین قسم هیچ شعوری نیست بلکه عقل را درین نوع از انواع اسما هیچ حظی نیست واطلاع بر امثال این چو مشکوة نبوت وولایت وایمان بهره وصورت نبندد پس معلوم شد که ممتنعات حقایق الهیة اند که از شان ایشان آنست که در خارج ظاهر نشوند همچنانکه از شان ممکنات آنست که در خارج ظاهر شوند و هر حقیقتی ممکنة الوجود اگرچه باعتبار ثبوت او در حضرت علمیه ازلا وابدا بوی وجود نشنیده اند لیکن باعتبار مظاهر خارجیه موجودند در خارج و هیچ شیء از انها در علم او نفی باقی نیستند بحیثیتی که موجود نشوند چو اعیان بزبان استعدادات خود وجود عینی را طالبند واگرچنانکه واهب جواد حقیقی ایشانرا

مه ص

بمعاونت
صح

بحکم

اعطای وجود نکند جواد جواد بنا شد و اگر بعضی را ایجاد فرماید
وبعضی را بر عدمیت خود باقی گذارد با آنک همه طالب وجودند
ترجیح بلا مرجح لازم آید پس عقل والا لا یسئل عما یفعل را نقد وقت
باید داشت ... افراد اعیان بواسطه توقف اعیان
با زمانی که حق تعالی وقوع اعیان را در آنها می داند همچنین کل یوم
هو فی شأن بتدریج ظاهر میشوند از مکمن غیب بمظهر شهادت
ظهوری غیر منقطع تا انواع نشأت دنیاویه و در آخرت نیز چنانچه
در حدیث صحیح وارد است که المؤمن اذا اشتهی الولد فی الجنة کان حمله
ووضعه وسنه فی ساعة واحدة کما یشتهی قال الله تعالی ولکم فیها ما
تشتهی انفسکم ولکم فیها ما تدعون نزلا من غفور رحیم
پس بدانک اعیان ممکنه منقسمند باعیان جوهریه و عرضیه و اعیان
جوهریه همه متبوعاتند و عرضیه همه توابع و جواهر منقسم اند ببسیط
روحانی همچو عقول و نفوس مجرده و بسیط جسمانی همچو عناصر
و همچنین جواهر منقسم میشوند بمرکب در عقل نه در خارج همچو ماهیات
جوهریه مرکبه از جنس و فصل و بمرکب از هر دو و همچو مولدات
ثلثه و هر یک از اعیان جوهریه و عرضیه منقسم میشوند باعیان
اجناس عالیه و متوسطه و سافله و هر یک ازینها باز منقسم

میشوند بانواع وانواع باصناف واصناف باشخاص فسبحان
الذی لایعزب عن علمه شی فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع
العلیم پس عالم اعیان مظهر اسم اول و باطن مطلق است
و عالم ارواح مظهر اسم باطن مضاف وظاهر مضافست وعالم
شهادت مظهر اسم ظاهر مطلق وآخرست از وجهی و عالم آخرت
مظهر اسم آخر مطلق است و مظهر اسم الله که جامع این اسمائست
یعنی ظاهر و باطن واول وآخر انسان کاملست که در جمیع عوالم
الهی وکونی حکومت و ریاست او راست واو در میان نزد عالم
مثال مظهر اسمیست که متولد از اجتماع ظاهر و باطن میشود
واو شها برزخست واجناس عالیه مظاهر امهات اسمااند که اسمای
اربعه برانها اشتمال دارند واجناس متوسطه مظاهر اسمائی
آمدند که در تحت آنهاست بحسب مرتبه واجناس سافله مظاهر
اسمائی واقع شدند که دون انهاست در حیطه و مرتبه وهمچنین
انواع حقیقیه مظاهر اسمائی آمدند که در تحت حیطهٔ انواع اضافیه اند
وآنها اگرچه بسیط اند اما هر یک از انها مظهر اسمیست خاص معین
و اگر مرکب باشند هر یک از انها مظهر اسمی باشد که حاصل از اجتماع
اسمای متعدده باشند اما اشخاص آنها مظاهر رقایق اسمائیه اندکه

حاصل

حاصل از اجتماع بعضی با بعضی می شوند و ازین اجتماعات
اسمای غیر متناهی و مظاهر بی حد و عد حاصل میشود قل لو کان
البحر مدادًا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا
بمثله مددًا زیرا که کلمات او تعالی عبارت از جمیع اعیان و حقایق
و کلمات اسمای مشترکه اند بینها و بین مظاهرها بخلاف اسمای
مختصه [illegible] پس بدانک هرچه در خارج موجودست و صفات
متعدده دارد آن چیز مظهر جمیع آن صفاتست پس اگر در هر حینی
از احیان صفتی از آنها ظاهر شود آن موجود مظهر آن صفت
باشد در آن حین همچنانک مثلا شخص انسانی گاه مظهر رحمتست
و گاه مظهر نقمتست باعتبار ظهور این دو صفت درو و اگر چنانکه
از آن موجود خارجی صفتی معینه با صفات متعدده ظاهر میشود
دایما پس مظهریت او مر آن صفات را بر سبیل دوام است
بحسب آن صفات پس عقول و نفوس مجرده از آن حیثیت که
عالمند بمبادی خود و آنچه از مبادی ایشان صادر میشود مظاهر
علم الهی و کتب الهیه اند و عرش مظهر اسم رحمن و مستوای اوست
و کرسی مظهر اسم رحیم و فلک سابع مظهر رزاق و سادس مظهر علیم
و خامس مظهر قهار و رابع مظهر نور و محیی و ثالث مظهر مصور

و ثانی مظهر باری و اول مظهر خالق اما این که گفتیم باعتبار
صفتیست که عالیست بر روحانیت فلک که آن اسم منسوبست
باو پس هرگاه که بحقایق موجودات امعان نظر واقع شود
شاید که خصایص آنها ظهور نماید و معلوم شود که موجودات
مظاهر خصایص‌اند والله أعلم تنبیه پس بدانکه اعیان
از آن حیثیت که صور علمیه‌اند بذات خود مجعول بجعل جاعل
نمی توان گفت که اعیان چنانند معدوم‌اند در خارج و مجعول
موجود می باشند همچنان صور علمیه و خیالیه که در اذهان ماست
ما دام که در خارج موجود نمی شوند موصوف بانکه مجعولند بجعل
جاعل نمی باشند که اگر چنانکه مجعول باشند باید که ممتنعات نیز
مجعول باشند چه اینها صور علمیه‌اند پس جعل باعیان تعلق نمی
گیرد الا بنسبت با خارج و جعل اعیان جز بایجاد اعیان نیست
در خارج نه آنکه ماهیت ماهیت گردد در خارج و باین معنی تعلق
جعل باعیان در علم اولیست و این نزاع لفظی میشود فافهم تنبیه
پس بدانکه اعیان ثابته را باز دو اعتبارست اعتبار اول
آنکه صور اسمای الهیه‌اند و اعتبار دوم آنکه اعیان حقایق
اعیان خارجیه‌اند پس باعتبار اول عاً ثابت ابدا انند و از دو اعتبار را

اعیان

وباعتبار ثانی

وباعتبار ثانی بمثابت ارواح اند مر ابدان را وهمچنین بعینه
اسما را نیز دو اعتبار است اعتبار کثرت و اعتبار وحدت
ذات که مسمای اسماست چنانک گذشت پس اسما باعتبار
تکثری که دارند محتاج‌اند بفیض حضرت الهی که جامع اسماست
و قابل فیض اند همچو عالم و باعتبار وحدت ذات موصوفه
بصفات الهیه مر صور اسمائیه را ارباب‌اند پس
بفیض اقدس که عبارتست از تجلی بحسب اولیت ذات و
باطنیت او از حضرت ذات باعیان دایما فیض میرسد
بفیض مقدس که عبارتست از تجلی بحسب ظاهریت و آخریت
ذات و قابلیت اعیان و استعدادات ایشان از آن حضرت
باعیان خارجیه فیض میرسد و هر عینی همچنین نسبت با
تحت خود واسطه وصول آن فیض است بما تحت خود
از وجهی تا آنک منتهی میشود باشخاص همچو وساطت عقول و
نفوس مجرده بما تحت خود با آنچه در عالم کون و فساد واقع است
اگرچه هر موجودی را از وجهی خاص با حق دارد فیض میرسد
بی واسطه قوله تعالی ما علیک من حسابهم من شیء شاید که بزبان
اشارت همین معنی میگوید [illegible] اعیان از آن حیثیت که

حقایق وار واحند مر اعیان خارجیه را واز ان حیثیت که
جهت مربوبیت و ربوبیت دارند فیض قبول میکنند بواسطه
جهت ثانیه پس اول و تربیت صور خارجه خود میکنند بواسطه
جهت ثانیه پس اسما مفاتیح غیب و شهادت آمدند مطلقا
و اعیان ممکنه مفاتیح شهادت آمدند پس چون فیض مر اعیان را
وجمیع اسما و صفات را از حضرت جمع بود بی انقطاع علی الدوام
بحسب استعدادات آنها لاجرم شیخ اکمل فیض را در کتاب
فصوص مطلقا اضافه بحضرت جمع و قابلیت را باعیان کرد
اگرچه اعیان نیز بنسبت با ماتحت خود از صور خارجیه صفت
فیاضیت دارند از حیثیت ربوبیت آنها مر صور را پس
معلوم شد که اعیان را جهت قابلیت فقط نیست بلکه جهت فاعلیت
نیز دارند و اسما منقسم الی ماله الثانیه نیستند تا بعضی را از اسما
فاعل دارند و بعضی را قابل گردانند والله اعلم
للناظرین پس باید دانست که ماهیات همه وجودات خاصه
علمیه اند زیرا که ماهیات در خارج منفک از وجود خارجی هیچ
تحقق و ثبوتی ندارند تا واسطه لازم آید میان موجود و معدوم
یعنی حال چنانکه مذهب معتزله است زیرا که گفتن ما الشیء اما

ان یکون

ان يكون ثابتا فی الخارج واما ان لا يكون بديهيست وثابت
در خارج موجودست در خارج بضرورت وغير ثابت معدومست
وهرگاه که چنين باشد پس ثبوت ماهيات منفک از وجود
در عقل باشد وهرچه آن در عقول است از صور فايض از
حق است بعد فيض شیء از غير او مسبوق است بعلم فياض
او باو پس ماهيات ثابت باشند در علم او تعالی وعلم او عين
وجود ست زيرا که علم با وجود او وذات اوست پس اگر
چنانک ماهيات غير وجود ربی باشند که در علم متعين اند
ذات او تعالی محل امور متکثره ومغايره باشد واين محالست
وآنچه ميگويند که ما تصور ماهيت می کنيم با آنکه ملاحظه وجود
او ذاهليم اين معنی بنسبت با وجود خارجيست که اگر ذهول
از وجود ذهنی او واقع شود در ذهن هيچ شیء اصلا نماند
وبر تقدير تسليم ذهول از وجود ذهنی ماهيت با عدم ذهول
از ماهيت بود و ازينجا لازم نمی آيد که ماهيت غير وجود باشد
مطلقا چو جايز ست که ماهيت وجودی باشد خاص که اورا
وجود در ذهن عارض شود وهو کونها فی الذهن کما يعرض
لها فی الخارج وهو کونها فی الخارج پس ذهول از وجود

ماهیت در ذهن حاصل شود و از و حاصل نشود و وجود گاه
می باشد که عارض خود میشود باعتبار تعدد او و همچو عروض وجود
عام که لازم وجودات خاصه است وحق آنست که پیش از این
تحقیق کرده شد که وجود بصفتی از صفات تجلی میکند پس متعین
وممتاز میشود از وجود متجلی بصفتی دیگر پس حقیقتی از حقایق
اسمائیه میشود وصورت آن حقیقت در علم حق مسمی بماهیت
وعین ثابته می گردد واگر خواهی آن حقیقت را ماهیت مخوان زیرا
این نیز صحیح است واین ماهیت را وجودی خارجی مثل در عالم
ارواح وآن وجود حصول ماهیتست در عالم ارواح وهمچنین وجودی
دیگر در عالم مثال دارد که آن عبارتست از ظهور ماهیت
در صورتی جسدانی و وجودی در حس دارد که آن تحقق ماهیت است
و وجودی در علم دارد در اذهان ما که آن ثبوت اوست در اذهان
پس از اینجاست که گفته اند که وجود حصول وکون است وظهور
ماهیات ولوازم آنها گاه در ذهن وگاه در خارج بقدر ظهور
نور وجود است بکمالات او در مظاهر او پس آن ظهور بحسب
قرب بحق وبعد از و قابل قوت وضعف است وبحسب قلت
وکثرت وسایط وصفای استعداد وکدورت او پس بعضی را

ظاهر میشود جمیع کمالاتی که لازم ماهیاتند و بعضی را از ان اندکی
ظاهر میشود پس صوران ماهیات در اذهان ما ظلالات آن
صور عقلیه اند که ما راست پس بطریق انعکاس از مبادی عالیه
یا وجود بظهور نور وجود در ما بقدر نصیب ما از ان حضرت
ماهیات و لوازم سنوح و وضوح و ازینجاست که علم بحقایق
اشیا علی ما هی علیه نادرست هر کس را بدین مشهد عظیم بار نهند
مگر کسی را دل او منور بنور حق باشد و حجاب میان او و میان
وجود محض مرتفع شده آن کس آن صور علمیه را علی ما هی علیه
فی انفسها ادراک می کند بحق و مع ذلک بقدر اینیتی که داشته بدان
محجوب میشود از ان پس ح تمیز پیدا میشود میان علم حق بدانها
و میان علم این کامل پس دانستی که غایت عرفان عارفان اقرار
ایشان آمد بعجز و تقصیر از معرفت تامه بدانکه رجوع جمیع اشیا باوست
بقوله تعالی و الیه یرجع الامر کله فان علمت قدر ما سمعت فقد اتیت
الحکمة و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا تنبیه اعیان از
حیثیت تعینات عدمیه و امتیازات ان از وجود مطلق راجع
بعدمند اگرچه باعتبار حقیقت و تعینات وجودیه عین وجودند
پس اگر عارفی گوید که عین مخلوق عدمست و وجود حق راست

مع بدم

این معنی را بالقبول تلقی باید نمود و گاه این سخن را ازین جهت میگویند
و حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در حدیث کمیل رضی الله عنه
می فرماید صحو المعلوم مع محو الموهوم و امثال این در کلام ایشان
بسیارست و اینکه می گویند که اعیان ثابته در عدم‌اند یا موجود نیند
در عدم آن نیست که اعیان را عدم طارق شده باشد چو عدم لاشیء
محض است بلکه مراد آنست که اعیان در حالت ثبوت در حضرت
علمیه ملتبس اند بعدم خارجی و موصوفند بآن پس گانه که اعیان
در عدم خارجی خود ثابت بوده‌اند بعد از آن حق تعالی اعیان را خلعت
وجود خارجی پوشانید تا موجود شدند والیه الموجود

در ذکر جوهر و عرض بر قاعده و طریق اهل الله پس بباید دانست
که چون عارفان بعد از تحقیق و امعان نظر در حقایق اشیا بعضی را
از اشیا متبوع می یابند مکتنف بغواشی و عوارض و بعضی را
تابع لاحق آن بعض می یابند که متبوع است متبوع جواهر است
و بعضی که تابع و لاحق است اعراض است و وجود هر دو را که اجتماع است
جو وجودست که متجلیست بصورت کل واحد از جوهر و عرض و جواهر
متحدند در عین جوهر پس جوهر حقیقت واحده بوده باشد و آن حقیقت
مظهر ذات الهیست از حیثیت قیومیت او تعالی چنانکه عرض مظهر

صفاتیست که تابع ذاتست ذ... پس چنانکه ذات الهی
لایزال بصفات ثبتیست محتجبست کذلک جواهر نیز لایزال محجب و
مکتنف است باعراض وچنانکه ذات بانضمام صفتی از صفات اسمی
از اسما اعم از آنکه از اسمای کلیه باشند یا از اسمای جزئیه همچنین جوهر
نیز با انضمام معنی از معانی کلیه با او جوهری خاص میگردد مظهر
اسمی از اسمای کلیه واقع میشود بلکه عین او میشود و بانضمام معنی
از معانی جزئیه جوهری میشود جزئی همچو شخص وچنانکه از اجتماع
اسمای کلیه اسمی دیگر متولد میشود همچنین از اجتماع جواهر بسیطه
جواهری دیگر مرکب از انها متولد میشود وچنانکه اسما بعضی
ببعضی محیطست جواهر نیز بعضی ببعضی محیطست وچنانکه امهات
اسمای منحصرست در چند اسم مشهور همچنین اجناس جواهر وانواع
او نیز هم منحصرست وچنانکه فروع اسمائیه غیر متناهیست همچنین
اشخاص نیز غیر متناهیست واین حقیقت را در اصطلاح اهل الله
نفس رحمانی وهیولای کلیه میخوانند وآنچه ازین حقیقت متعین
میشود وموجود میگردد از موجودات انهارا کلمات الهی میخوانند
پس آن حقیقت را اگر از حیثیت جنسیت او که او را نسبت بانواع که
در تحت اوست اعتبار کنی آن حقیقت را طبعیت جنسی می دان

اگر آن حقیقت را از حیثیت فصلیت او که انواع بآن فصلیت انواع
می کردد اعتبار کنی آن حقیقت را طبیعت فصلی میخوانند زیرا که
حصه از آن طبیعت با صفتی معینه محمولست بهو هو بر نوع لا غیرها
و اگر حقیقت مذکوره را از حیثیت حصص متساویه در افراد او که واقعند
در تحت او یا در تحت نوعی از انواع او بر سبیل تواطؤ اعتبار کنی آن
حقیقت طبیعت نوعیه باشد پس معلوم شد که جنسیت و فصلیت
و نوعیت از معقولات ثانیه اند که حقیقت مذکوره را ثانیا لاحق می‌شوند
تنبیه پس بدانکه جوهر بحسب حقیقت او عین حقایق جواهر
بسیطه و مرکبه است پس جوهر حقیقت جمیع حقایق باشد که از عالم غیب
ذاتی تنزل میکند بسوی عالم شهادت حسیه پس ظاهر میشود در هر
عالمی بحسب آنچه لایق بآن عالمست و حضرت شیخ عارف عالم کامل
محقق کاشف مدقق شرف الحق والدین داود بن محمد بن محمود رومی
قیصری قدس الله روحه که شارح کتاب فصوص است و این مقدمه
ترجمه مقدمه اوست بعینها درین معنی بغایت خوب می فرماید

حقیقةٌ ظهرتْ فی الکون قدرتها ۞ فاظهرتْ هذه الاکوانَ والحجبا
تنکّرتْ بعیون العالمین کما ۞ تعرّفتْ بقلوبٍ عرّفَ ادبا
فالخلق کلّهم استار طلعتها ۞ والاوّل اجمعهم کانوا لها نقبا

ما في التستر في الاكوان من عجب ۞ بل كونها عينها مما ترى عجبا

وانضمام او بمعاني كليه و جزئيه ظهور اوست دران معاني و تجلي او بانها
گاه در مراتب كليه و گاه در مراتب جزئيه او پس آن حقيقت ذات واحده
آمد بنظر بانفس او و متكثر بظهورات او در صفات او و صفات او بحسب
حقايق لازم ذات او يند اگرچه از حيثيت ظهور آنها موقوفند بر اعتدالي كه
پيش او بالفعل باشد و هرچه آن در فردي بالفعل يا بالقوه موجود باشد
وقتي از اوقات يا دايما از لوازم و صفات آن چيز آن جز در غيب است
چو هرچه آن ظاهر ميشود آن چيز قبل از ظهور درو بالقوه مي باشد
والا ظهور او بهيچ وجه ممكن نيست نبودي پس بدانكه جوهر را جنس و
فصل و حد نيست و آنچه از تعريفات جوهر را كرده اند حد حقيقي جوهر
نيست بلكه رسم اوست و اعراض چون تجليات اسمائي كه مظهر صفات
متكثره اند بحكم كل يوم هو في شان متكثر و غير متناهي آمدند اگرچه
امهات اعراض متناهيست چنانكه مشهورست

پس اين تحقيق منبه است برانكه صفات را از حيثيت تعينات آنها
در حضرت اسمائيه حقايقند متمايز بعضي از بعضي اگرچه مجموع راجع
بحقيقت واحده اند چنانكه مظاهر اسماي حقايق متمايزه اند بعضي از بعضي
با انكه در عرضيت مشترك كند زيراكه هرچه عالم شهادتست دليلست

برانچه در غیب است الظاهر عنوان الباطن [illegible]
النظر پس بدانک ممکنات منحصرست در جواهر و اعراض و جوهر عین
جواهرست در خارج و امتیاز بعضی از جواهر از بعضی بواسطه اعراضیست
که جوهر را لاحق میشوند زیرا که مجموع جواهر مشترکند در طبیعت جوهریت
و بعضی از بعضی باموری غیر مشترکه ممتازند پس آن امور ممیزه خارج باشند
از طبیعت جوهریت پس آن امور اعراض باشند سوال اگر گویند چرا
جایز نیست که جوهر عرض عام باشد مر طبیعت جوهری را [illegible]
میگوئیم که عرض عام مغایر افراد معروض خود نیست جز در عقل پس
عرض عام بنظر با خارج عین آن افراد آمد که اگر چنین نبودی بر افراد
بحمل هو هو محمول نشدی و هو [illegible] و دیگر آنک اگر طبیعت جوهری عرض عام
بودی خارج از جواهر در خارج هر آینه حقیقت جوهر غیر جواهر بودی فی انفسها
و ذواتها من حیث انها معروضة لها زیرا که عارض بضرورت غیر معروض است
و دیگر آنک اگر آن طبیعت موجود بودی بوجودی غیر وجود افراد حکم او
حکم اعراض بودی پس هیچ بر و محمول نشدی و انعدام طبیعت جوهری
موجب انعدام او نبودی لکنها خارج عنها و انعدام لازم بین موجب
انعدام ملزوم نیست بلک علامت اوست کما مر فی الوجود و اگر آن طبیعت
موجود نبودی هر آینه افراد جوهری غیر جواهر بودی در خارج از جهت

عدم جوهریت

عدم جوهریت زر و این محالست و اگر چنانکه موجود باشد
طبیعت بعین وجود جواهر پس طبیعت عین جواهر باشند در خارج
وهو المطلوب ... اگر چنانک اعیان جوهریه مختلف
بودندی باعراض که معین آن اعیانند فقط بایستی که آن اعیان
جوهریه بذات خود ممتاز نبودندی بلک مشترک بودندی
همچو اشتراک افراد انسانیه در حقیقت واحده ...
می گوییم که مجموع جواهر مشترکند در حقیقت جوهریت همچو اشتراک
افراد نوع در حقیقت آن نوع و امتیاز میان افراد بذوات
افرادست بعد از حصول ذوات افراد و انواع انواع نمی
شوند الا باعراض کلیه که حقیقت جوهریت را لاحق می شوند
چنانک اشخاص اشخاص نمی شوند الا باعراض جزئیه که حقیقت
نوعیه را لاحق می شوند الا یری ان الحیوان یلحقه النطق فیصیره
انسانا و یلحقه الصهیل فیصیره فرسا و یلحقه النهیق فیصیره حمارا
وکل منها عرض پس هر گاه که خواهند که محمول شود بمواطاة باشتقاق ق
احتیاج افتد تا گویند که انسان حیوان ناطق است و فرس
حیوان صهالست پس نطق محمول شد باشتقاق و ناطق
بمواطاة و آنچه او راست نطق که مفهوم از ناطق است آنست

بعینه که حیوانست در وجود انسان واگر اعم باشد از وی در
عقل همچنین حمل کرده شود بحمل مواطات ثم غیر الحیوان والنطق
پس معلوم شد که ترکیب معنوی جز در میان طبیعت حیوانی
وطبیعت نطقی نیست واول مشترک است ودوم غیر مشترک
وترکیب جوهر از جوهر وعرض لازم نمی آید لان ماله النطق جوهرست
نه وکب همچو شخص وفرق میان معانی متنوعه ومشخصه آنست که اول
عبارتست از انضمام کلی بکلی پس چنانکه کلی را از کلیت خود اخراج
نمی کند ودوم عبارتست از انضمام جزئی بکلی فیخرج عنها ومحمولیت
ناطق بر انسان حمل مواطات منع می کند از آنکه گویند که شیئ که ذو نطق ست
ماهیتی دیگرست محمول بر انسان باتحاد وجود هر دو لان حمل ماهیته
علی غیرها مباینة ایاها محال واتحاد وجود را هیچ مدخلی در حمل نیست چو حمل
بر ماهیتست نه بر وجود والا جایز بودی حمل اجزاء ماهیت مرکبه از
اجزای موجوده بر ماهیت عند کونها موجودة بوجود واحد که آن وجود
مرکبست [illegible] تا گمان نبرند که مبدأ نطق که عبارت از نفس
ناطقه است حیوان ندارد تا حیوان با نضمام آن مبدأ انسان
شود با آنکه او صلاحیت فصلیت ندارد چو او موجودست و مستقل
در خارج بلکه این مبدأ با همه اشیا موجودست تا غایتی که در جمادات

نیز هست جوهر چه هست از آثار عالم ملکوت و جبروت نصیبی هست
و از معدن رسالت صلی الله علیه و سلم وارد شده است سخنی چند که
مؤید این معنیست مثل تکلم حیوان و جمادات با او و قال تعالی و ان
من شیء الا یسبح بحمده الآیه و ظهور نطق هر احدی را از آحاد بحسب عادت
و سنت الهی موقوف بر اعتدال مزاج انسانیست اما کاملان را
چنین نیست چه ایشان باذن الله مطلع‌اند بر بواطن اشیا
ادراک میکنند کلام اشیا را و آنچه متأخران می گویند که مراد
بنطق ادراک کلیاتست نه تکلم با آنک این معنی مخالف وضع لغویست
اینها را مفید نیست چه این معنی موقوفست بر آنک نفس
ناطقه مجرده جز انسان را نباشد و هیچ دلیلی هیچ طایفه را برین معنی
نیست و هیچ کس نمی داند که حیوانات مدرک کلیات نیستند
و جهل بچیزی منافی وجود آن چیز نیست و امعان نظر در آنچه از حیوا نات
صادر میشود از عجایب شاهدیست عدل بر آنک حیوانات را
ادراک کلیات هست و دیگر آنک ادراک جزئی بدون ادراک کلی
ممکن نیست چه جزئی عبارت از کلیت مع التشخص والله الهادی
پس بدانک عرض بالذات طالب محلیست که بدو قایم
باشد که آن جوهر است همچنین جوهر نیز بذات خود طالب عرض است

تا ظاهر شود با و بلکه جوهر علت وجود عرض وطلب اوست
پس ارتباط بینهما حاصل شد وعدم انفکاک و هر یک از جوهر وعرض
منقسم میشوند بنوعی از اقسام الی ما هو جوهر وعرض فی العقل والی
ما هو جوهر وعرض فی الخارج قسم اول همچو اعیان جوهریه وعرضیه که
ثابتند در حضرت علمیه و همچو اجناس وفصول که محمول می شوند بحسب
بر انواع خارجیه و قسم همچو جواهر واعراض که در خارج موجودند ازینجا
که جوهر را تعریف کرده اند بانک لو وجدت لکانت لا فی موضوع
او موجود لا فی موضوع والعرض مقابله تنبیه فی الوجوب
والامکان والامتناع چون مشایخ ما خصوصا شیخ اکمل در تصانیف
خود بحث وجوب بالذات وبالغیر وامکان وممکن آورده اند لاجرم
محتاج میشویم ببیان نسب ثلثه بر طریقه پس بدانکه وجوب وامکان
وامتناع از آن حیثیت که نسب عقلیه صرفه اند هیچ تحقق در اعیان
ندارند همچو تحقق اعراض در موصوفات خارجیه خود وهیچ وجودی
ندارند چه در اذهان چه انها احوالند که تا بعند ذوات عینیه را
که در حضرت علمیه ثابتند بنظر با وجودات خارجیه همچو امکان ممکنات
وامتناع ممتنعات را یا خود بنظر یا غیر آن ذات همچو وجوب در وجود
من حیث هو موصوفا نه واجب بذاته و وجوب او بنظر با وجودی

خارجی

در هر دو حال امتناع [illegible]

خارجی زاید نیست پس وجوب عبارتست از ضرورت اقتضاء
ذات عین او را و تحقق او را در خارج و امتناع عبارتست از ضرورت
اقتضای ذات عدم وجود خارجی را پس امکان عدم اقتضاء
ذاتست وجود و عدم را پس امکان و امتناع دو صفتند
سلبی از حیثیت عدم اقتضای موصوف بایشان موجود خارجی را
و وجوب صفتیست ثبوتی [illegible] اگر گویند که ممتنعات را
هیچ ذاتی نیست پس هیچ اقتضائی نباشد [illegible]
می گوییم که ممتنعات دو قسم اند قسمی آنست که مجرد فرض عقلیست
و این قسم را هیچ ذاتی نیست و قسمی دیگر عبارتست از امور ثابته
بلکه این قسم بعینه اسمای الهیت و شیخ در ذکر اعیان که ثابت
که وجوب محیط است بجمیع موجودات خارجیه و علمیه زیرا که تا واجب
نباشد موجودات را وجود یافت نشود نه در خارج و نه در عقل
پس وجوب منقسم شد با وجوب بالذات و وجوب بالغیر و این
انقسام از حیثیت امتیازست بربوبیت و عبودیت فاما از حیثیت
وحدت صرفه هیچ وجوب بالغیر نیست بلکه وجوب بالذاتست فقط
و هرچه بالغیر واجبست بالذات ممکنست فقد احاطها الامکان ایضا
و سبب اتصاف ذات بامکان امتیازست که اگر امتیاز نبودی

هرآینه وجود بر وجوب ذاتی خود باقی بودی وچون منشأ این
نسب ثلثه حضرت علمست مذهب بعضی از اکابر آنست که حضرت
امکان حضرت علمست بعینها واین مباحث عقلیه که رفت در فصول
سابقه اگرچه در اینجا چیزی چند هست مخالف ظاهر حکمت نظریست اما
در حقیقت روح حکمت نظری که ظاهرست از انوار حضرت نبوی که
عالمست بمراتب ولوازم مراتب وجود اینهاست که ذکر رفت از بهجت
کاملان الله هیچ تحاشی از اظهار اینها نکرده اند اگرچه مقلدان محجوب
از امثال این کلمات موحش و آبی می باشند والله یقول الحق وهو
یهدی السبیل [illegible] در ذکر تعین پس بدانک تعین آنست که
بواسطه او شیء از غیر آن شیء ممتاز میشود بحیثیتی که غیر او را با او مشارکت
نمی ماند و تعین گاه باشد که عین ذات باشد همچو تعین وجود که بذات
خود از غیر خود ممتازست وهمچو تعینات اعیان ثابته در علم زیراکه
تعینات اعیان نیز عین ذوات اعیانست زیراکه وجود با هر
صفتی معینه که او راست در حضرت علمیه ذاتی وعینی ثابته می شود وگاه صفتی
باشد که تعین امری باشد زاید بر ذات او که او را باشد وغیر او را
نباشد همچو امتیاز کاتب از امی بکتابت وگاه باشد که بعدم حصول آن
امر باشد مر او را با قطع نظر از عدم حصول غیر آن امر همچو اعتبار کردن ما

حصول

حصول کتابت را از برای زید با قطع نظر از عدم حصول خیاطت
و ورا با خود اعتبار کنیم حصول او را با عدم حصول غیر او و ورا
پس تعین نماید گاه باشد که وجودی باشد و گاه باشد که عدمی
باشد و گاه باشد که مرکب باشد از وجودی و عدمی و نوع واحد
جامع است جمیع انواع خود را زیرا که انسان مثلا ممتاز است بذات
خود از فرس و حصول صفتی وجودی در مظهری از مظاهر او ممتاز
میشود از ظاهر بصفت وجودیه دیگر چو زید رحیم ممتاز است
از عمرو قهار و ممتاز میشود ظاهر بصفتی وجودی از ظاهر بصفتی عدمی
همچو علیم از جهول و ممتاز میشود کاتب غیر خیاط از خیاط غیر کاتب
بصفتی وجودی با عدم صفتی دیگر و همچنین و تعینات زائده
همه از لوازم وجودند حتی اعدام متمایزه لبعضها عن بعض تمایز آنها نیز
باعتبار وجودات آنهاست در ذهن اعتبار کننده آنها یا باعتبار
وجودات ملکات آنها نه آنکه آنها را ذواتی باشد متمایزه بذواتها
او بصفاتها فصل در بیان عوالم کلیه و حضرات
خمس الهیه بدانکه عالم ازین حیثیت که مأخوذ است از علامت
در لغت عبارتست عما به یعلم الشیء و بحسب اصطلاح عبارتست
از ما سوی الله چو بآن معلوم میشود وجود موجود حقیقی تعالی از حیثیت

اسما و صفات او زیرا که هر فردی از افراد عالم اسمی از اسمای الهی
معلوم میشود زیرا که عالم مظهر اسمیت خاص از اسما پس
باجناس و انواع حقیقیه اسمای کلیه معلوم میشود تا غایتی که حیوانانی
که در غایت حقارتند پیش عوام مثل مگس و براغیث و بق و غیر اینها
اسمائی معلوم شود که این حیوانات مستحقره مظاهر آن اسمایند پس
عقل اول بسبب اشتمال او بر جمیع حقایق عالم و صور آنها بر طریق اجمال
عالمیست کلی که اسم رحمن باو معلوم میشود و نفس کلی بسبب اشتمالی
که دارد بر جمیع جزئیاتی که عقل بر آن مشتمل است تفصیلا هم عالمیست
کلی که اسم رحیم باو معلوم میشود و انسان کامل که جامع است جمیع عوالم
مذکوره را کلیا کان او جزئیا اجمالا فی مرتبه روحه و تفصیلا فی مرتبه
قلبه عالمیست کلی که باو معلوم میشود اسم الله که جامع جمیع اسماست
پس چون هر فردی از افراد عالم علامت اسمیت الهی و هر اسمی
از جهت اشتمال او بذات که جامع اسماست مشتمل است بر ذات لاجرم
هر فردی از افراد عالم نیز عالمیست که جمیع اسما باو معلوم میشود
پس عوالم غیر متناهی باشند ازین وجه لیکن چون حضرات الهیه
کلیه پنج بود عوالم کلیه که جامع است ما عدای خود را هم پنج آمد و اول
حضرات کلیه حضرت غیب مطلقست و عالم این حضرت عالم اعیان

بالذات

ثابته است در حضرت علمیه و در مقابله این حضرت عالم شهادت
مطلقه است و عالم این حضرت عالم ملک است و حضرت غیب
مضاف است و این حضرت منقسم میشود با آنکه بغیب مطلق اقرب
باشد و عالم این حضرت عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه است
اعنی عالم عقول و نفوس مجرده و با آنچه اقرب باشد بعالم شهادت
و عالم این حضرت عالم مثال است و از اینجا است که بعضی معرفت
غیب مضاف را بدو قسم کرده‌اند بواسطه آنست که ارواح را
صور مثالیه هست که مناسب عالم شهادت مطلقه اند و همچنین
صور عقلیه مجرده هست که مناسب غیب مطلقند و حضرت
پنجم حضرتیست که جامع است حضرات اربعه مذکوره را و عالم این
حضرت عالم انسانیست که جامع جمیع عوالم است و آنچه در عوالم است
پس عالم ملک مظهر عالم ملکوتست و عالم ملکوت عالم مثال
مطلقست و او مظهر عالم جبروتست یعنی عالم مجردات که آن
مظهر عالم اعیان ثابته است و عالم اعیان ثابته مظهر اسمای الهیه
و حضرت واحدیتست و حضرت واحدیت مظهر حضرت احدیت است
پس بدانکه کلیات عوالم مذکوره و جزئیات آنها همه کتب
الهیه اند از جهت احاطه آنها بر کلمات تامات پس عقل اول و نفس کل

که صورت ام الکتاب اند وهی الحضرة العلمیة و وکتب بند الٰهی وگاه
باشد که عقل اوّل را ام الکتاب میخوانند از جهت احاطهٔ او مر
جمیع اشیا را اجمالا ونفس کلّ را کتاب مبین میگویند لظهور ما فیها
تفصیلا وکتاب محو واثبات حضرت نفس است که منطبع است
در جسم کلّ از حیثیت تعلّق او بحوادث واین محو واثبات واقع نمی‌شود
الّا در صور شخصیه که در و واقعند باعتبار احوال آن صور که لازمند
اعیان انها را بحسب استعدادات اصلیهٔ ایشان که ظهور آن استعدادات
مشروطست باوضاع فلکیه که اماده می‌کردانند یعنی آن استعدادات
مرآن ذوات را از برای آنکه بآن صور متلبس شوند باحوالی
که از حق تعالی باسم مدبّر وماحی ومثبت وفعّال لما یرید وامثال آنها
برایشان فایض است وانسان کامل کتابیست جامع مرکتب
مذکوره را زیرا که او نسخهٔ عالم کبیرست چنانک عارف ربانی امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه می‌فرماید ⁘ دواک فیک وما تشعر
وداک منک وما تبصر ⁘ وتزعم انک جرم صغیر
وفیک انطوی العالم الاکبر ⁘ وانت الکتاب المبین الذی
باحرفه یظهر المضمر ⁘ وانت الوجود ونفس الوجود
ومابک موجود لا تحصر ⁘ ولا حاجة لک من خارج

وفلک

وفکرک فیک وما تبصر ٭ وحضرت شیخ محقق محیی الملة والدین
رضی الله عنه می فرماید ٭ انا القرآن والسبع المثانی
وروح الروح لا روح الاوانی ٭ فؤادی عند مشهودی مقیم
یشاهده وعندکم لسانی ٭ پس از حیثیت روح وعقل او
کتابیست عقلی مسمّی بام الکتاب واز حیثیت قلب او کتاب
لوح محفوظست واز حیثیت نفس او کتاب محو واثباتست فهی
الصحف المکرمة المرفوعة المطهرة التی لا یمسها ولا یدرک اسرارها
ومعانیها الا المطهرون من الحجب الظلمانیه وآنچه از کتب ذکر کرده
اصول کتب الهیست فاما فروع این کتب را نهایت نیست
پس بدانک هرچه در وجودست از عقل ونفس وقوی روحانیه
وجسمانیه وغیرآنها هریک از آنها کتابیست الهی که منتقش
میشود در واحکام موجودات یا همه یا بعضی جملها از منفصل واثنی
ذلک انتقاش عینها فقط والله اعلم ٭ پس بدانک
نسبت عقل اوّل با عالم کبیر وحقایق او بعینه نسبت روح انسانست
با بدن وقوی او وهمچنین بدانک نفس کل قلب عالم کبیر است
چنانک نفس ناطقه قلب انسانست ازینجاست که عالم را تسمیه
بانسان کبیر کرده اند پس بدانک صوری که عقل اول ونفس کلی

بران مشتملند اجمالا وتفصیلا غیر حقایق همه همین صور نیستند تا بصور
یکی که از حضرت عزت بران حقایق صوری فایض شود که ازان
هر دو یعنی عقل ونفس منفک باشد بلکه افاضه آن صور
بران هر دو عبارتست از ایجاد آن حقایق دران هر دو یعنی
در عقل ونفس و هرچه آن در خارج موجودست از حقایق مجموعا اللّٰه
هر آن صور را زیراکه آنچه در خارج ظاهر میشود همان صورست
بواسطه ظهور آن حقایق در نفس وعقل اولا وعقل ونفس را
علم بآن حقایق حاصل میشود یعنی آن صوری که بر عقل ونفس فا بضست
نه بصوری که از خارج منتزع باشد و آن حقایق عین عقل اولست
بلکه عین هر عالمیست بحسب وجود محض اگرچه از حیثیت تعینات
و معلومیت غیر ایشانست زیراکه گفتیم که مجموع حقایق راجعند
با وجود مطلق بحسب حقیقت و هر یک از حقایق عین آن حقیقت
دیگرست باعتبار وجود اگرچه بحسب تعینات متغایرند و فرق
دیگر آنکه عقل اول صوریست که در خارج ظاهر شده است و حضرت
الهی را و پیشتر گفتیم که حقایق اسمائی درین مرتبه از وجهی عین این
مرتبه است و از وجهی دیگر غیر پس مظاهر این حقایق نیز چنین اند
بنا برین که گفتیم اتحاد حقایق در عقل اول مجموع اتحاد مجموع بنی آدم است

در آدم قبل از ظهور آنها بتعینات آنها اگرچه بحسب هویت مختلفند
عند الظهور بلکه عقل اول آدم حقیقیست و مؤید این معنی حدیث
مشهورست که اول ما خلق الله نوری و اختلافات بماهیات
همچو اختلافات بهویات است چو هریک ازین دو یعنی ماهیات
و هویات عبارتست عما به الشئ هو هو و فرق میان این هردو
آنست که ماهیت مستعمل است در کلیات و هویت در جزئیات
پس نگویند که بنی آدم بنوع متحدند و ماهیات مختلفند بذوات تا حکم
نباشد اتحاد و ماهیات دیگر اگر پیش ازین گفتیم که ماهیات وجود ذات
خاصهٔ علمیه اند که متعین اند بتعینات کلیه و مجموع آنها متحدند در وجود
من حیث هو هو و تمیز عقلی میان عالم و معلوم میان وحدت
نیست در وجود چنانکه اشعه که حاصل میشود در شب و روز واحدست
در وجود با آنکه عقل حکم میکند بانکه نور شمس یا قمر غیر نور کوکبست
و اصل اتحاد معلومات بعلم و عالم است الا اتحاد اسما و صفات و
اعیان بحضرت وجود جل و علا و همچنین حال صوری که در جمیع عالم حاصلست
اعم از آنکه منتزع باشند یا غیر منتزع چو آن صور از حقایق خود منفک
نیستند لانها کما هی موجودة فی الخارج کذلک موجودة فی العالم العقلی
والمثالی والذهنی و علم بحصول صورت شئ که منفک باشد از حقیقت او

ضروری نیست زیرا که صورت غیر آن حقیقت پیش ایشان
وانسان ازین حیثیت که نسخهٔ عالم کبیرست مشتمل است برآنچه
در وست از حقایق بل هی عینه من وجه لیعین ما مرّ وما حجبه عنها
الا النشأة العنصریة پس تقدیر زوال احتجاب حقایق درو ظاهر
میشود پس حال با معلومات او همچو حال عقل اوّلست بلکه در تحقیق
علم او نیز فعلیست از وجهی و آن از حیثیت مرتبهٔ اوست اگرچه
انفعالیست از وجهی دیگر بلکه او از جهت اتصاف سخت ترست
بعلم فعلی از عقل اوّل چو خلیفه و متصرف در جمیع عوالم اوست
وحقیقت این سخن و آنچه پیش ازین گذشت بر کسی ظاهر میشود
که حقیقت فعّالیت برو ظاهر شده باشد و وحدت وجود را شناخته
باشد در مراتب شهود و همچنین برو ظاهر میشود که علم حق تو عین
ذات اوست و معلومات او نیز همچنین است و امتیاز تجلیات
معینه است فقط والله اعلم بحقایق الاشیا [illegible]
در آنچه متعلق است بعالم مثال بدانکه عالم مثال عالمیست روحانی
از جوهر نورانی شبیه بجوهر جسمانی در آنکه او محسوسیست مقداری
و شبیه است بجوهر مجرد عقلی در آنکه نورانیست جسم مرکب مادی نیست
و نیز جوهر مجرد عقلی هم نیست چو این عالم برزخیست جامع و حدّی

فاصل بینهما و هرچه آن بین الشیئین برزخست لابدّاست که غیر
شیئین باشد بلکه او را دو جهتست می ماند بهر یک از شیئین در آنچه
مناسب عالم اوست اللهم مگر آنکه بگوییم که او جسمیت نورانی
در غایت لطافت پس حدّی باشد فاصل میان جواهر مجرّدهٔ لطیفه
و میان جواهر جسمانی مادّی کثیفه اگرچه بعضی ازین اجسام هست که
الطف است از بعضی همچو سماویات بنسبت با عنصریات پس عالم
مثال عالمی عرضی نیست چنانکه زعم بعضیست چو بعضی گمان برده اند که
صور مثالیه نیز منفکند از حقایق خود چنانکه در صورت عقلیه گمان
برده اند و حق آنست که حقایق بجمیع مراتب موجودند در هر یک از عوالم
روحانیه و عقلیه و خیالیه و مر آن عوالم را صورتست بحسب مقام آنها
و عند التحقیق قوت خیالیه را اگر نفس کلیست که محیط است بهرچه غیر
او با وحیطتست از قوای خیالیه محل آن عالم و مظهر او میباشم و عالم
مثال را عالم مثال از آن جهت میگویند که مشتمل است بر صور جسمانیه
و بواسطهٔ آنکه این عالم اوّل مثالیست صوری و صور اعیان و
حقایق را که در حضرت علمیه ثابتند و بخیال منفصل نیز میخوانند
ازین جهت که او مادّی نیست و شبیه است بخیال متصل پس هیچ معنی
از معانی و روحی از ارواح نیست الا که او را صورتی مثال مطابق کمالات او ست

جو هر یک را ازانها نصیبی از اسم ظاهر هست ازینجاست که در خبر صحیح
وارد است که رسول جبرئیل را علیهما السلام در سدرة المنتهی دید که
او را ششصد جناح بود و نیز هم در حدیث است که جبرئیل هر صباح
مسا در چشمهٔ حیوة غوطه میخورد پس بیرون می آید و پرهای خود را
می افشاند حق تعالی از قطراتیکه از پرهای او میچکد چندانی از ملائکه
می آفریند که عدد آنرا جز خدا کسی نداند و این عالم یعنی عالم مثال
مشتمل است بر عرش و کرسی و سموات سبعه و ارضین و آنچه در میانست
از املاک و غیر املاک و ازین مقام کیفیت معراج نبوی و شهود او
صلعم آدم را در آسمان اوّل و یحیی و عیسی را در آسمان دوم و یوسف را
در سوم و ادریس را در چهارم و هرون را در پنجم و موسی را در ششم
و ابرهیم را در هفتم و همچنین ازین مقام معلوم میشود فرق میان
آنچه طالب در خواب می بیند و قوّت خیالیه از عروج بسوی آسمان
چنانکه سالکانرا در سلوک حاصل میشود و میان آنچه مشاهده میکند
درین عالم روحانی و این صور محسوسه ظلال آن صور مثالیه اند
ازینجاست که عارف بفراست کشفیه احوال آدمی را می داند قال
علیه السلام اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و قال علیه فی الدجال مکتوب
علی ناصیته ک ف ر لا یقرءه الا مؤمن و قال تعالی سیماهم فی وجوههم

ن از السجود

عالم م

من از السجود فی حق اهل الجنة وفی اهل النار یعرف المجرمون
بسیماهم فیؤخذ بالنواصی والاقدام ومثالات مقیده که
هم خیالات اند جزء انموذجی از آن وظلی از ظلال او نیستند وان
مثالات مقیده راحق تعالی دلیل آفریده است بر وجود عالم
روحانی ولهذا ارباب کشف معترف داشته اند این خیالات را
باین عالم همچو جداولی وانهاری که بحر متصل اند وکوا دریچه‌ها یکی که
انوار از آنها در خانه می افتد وهر چیز که در عالم ملک است
آنرا مثال مقید در عالم مثال هست همچو خیال در عالم انسان
اعم از آنکه فلک باشد یا کوکب یا عنصر یا معدن یا نبات
یا حیوان چه هر یک را از آنها روحی وقوای روحانی هست اورا
از عالم خود نصیبی هست والا عوالم مطابق نمی بودند غایة
ما فی الباب آنست که در جمادات آن ظهور ندارد که در حیوانات
دارد وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا یفقهون تسبیحهم
وسالک هرگاه که متصل میشود در سیر خود
بمثال مطلق بآنکه از خیال مقید خود بگذرد در هرچه نظر کند
در نظر خود صاحب بانځ ویجد الامر علی ما هو علیه از جهت
مشاهدات او با صور علمیه که در لوح محفوظ ثابتست

و مثال مطلق مظهر علم الهیست و ازینجا آدمی را اطلاع حاصل
میشود بر عین ثابتهٔ خود و احوال عین ثابتهٔ خود بمشاهده زیراکه
او از ظلال منتقل میشود بسوی انوار حقیقیه چنانک مطلع میشود
بر عین خود بانتقال معنوی و بیان این معنی در فصل تالی می آید
ان شاء الله و گاه باشد که سالک چیزی از امور که در آینه خیال مقید
خود بیند در ان دیدن صایب باشد و گاه باشد که خطا کند
زیراکه منشاء او یا امری می باشد حقیقی یا نه فان کان الاول
فهو الذی یصیب المشاهد فیه و الا فهو الاختلاف الصادر
من التخیلات الفاسدة چنانک مختلف میشود عقل که مشوبست
بوهم از برای وجود وجودی می طلبد و از برای باری تعالی شریک
اثبات میکند و غیر اینها از اعتباراتی که هیچ حقیقی در نفس
امر ندارند کما قال تعالی ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم
ما انزل الله بها من سلطان پس بدانک آن اصابت را
اسبابست که بعضی از ان اسباب راجعست بانفس و بعضی
با بدن و بعضی راجع بانفس و با بدنست اسبابی که راجع بانفسند
مثل توجه تامست بحضرت وجود و براستی عادت کردن قولا
و فعلا و میل کردن نفس بعالم روحانی عقلی و طهارت نفس از نقایص

واعراض او از شواغل بدنیه و اتصاف او بمحامد زیراکه این
معانی همه موجب تنور و تقوی نفس است و نفس را بقدر
قوت و نورانیت قدرت حاصل میشود بر خرق عالم حسی
و رفع ظلمتی که موجب عدم شهود ست و دیگر آنکه مناسبت
بسبب اتصاف او بصفات ارواح مجرده با ارواح مجرده قوت
می گیرد تا بتدریج بر نفس معانی چند فایض میشود که موجب انجذاب
نفس می شود با رواح تا بشهود تام می رسد بعد از ان چون
حکم آن فیض از نفس منقطع میشود نفس باز بعالم شهادت
رجوع میکند اتصاف یافته بعلوم و متنقش بآن صور بسبب انطباع
انها در خیال و اسبابی که راجع با بدن اند مثل صحت و اعتدال مزاج
شخصیست و اعتدال مزاج دماغی و اسبابی که راجعست بامور
مثل اتیان نمودنست بطاعات و عبادات بدنیه و خیرات
و استعمال قوی و آلات انهاست بموجب اوامر الٰهیه و حفظ
اعتدال میان دو طرف افراط و تفریط و صفو و ترک اشتغال
بغیر حق دایما باشتغال بذکر حق خصوصا از اول شب تا وقت
خواب و اسباب خطا ضد این مجموعست از سوء مزاج دماغ
و اشتغال نفس بلذات دنیویه و استعمال قوت متخیله در تخیلات

و غیر ذکر

فاسق واینها که در شهوات و حرص بر مخالفات چو اینها همه
موجب ظلمت وازدیاد حجبند پس هرگاه که نفس بخواب مجرد
اعراض میکند از ظاهر بسوی باطن این معانی پیش او همه متجسد
میشود حتی که نفس را از عالم خود مشغول میدارد تا منامات او
همه اضغاث احلام می باشد لا یلتفت بها یا خود آنچه قوت متخیله
در خیال او می آرد منامی آنها میکند بسبب انحراف مزاج بیشتر
آنست که اموری می باشد که نفس را از عاج میکند بحیثیتی که تمام
متغیر میشود مزاج بدن او بیشتر از انکه بوده باشد پس این امور را
که منامی میکند همه نتایج احوال ظاهری او بیندان خیراً فخیر
وان شراً فشر و منامی صور گاه در یقظ می باشد و گاه در
خواب و چنانکه خواب منقسم میشود باضغاث احلام و غیر آنها
همچنین آنچه در بیداری می بیند منقسم میشود بامور حقیقیه محضه
که در نفس امر واقعست و بامور خیالیه صرفه شیطانیه که آنها را
هیچ حقیقتی نیست و گاه می باشد که شیطان خلط میکند آن امور را
باندکی از امور حقیقیه تا راهی را گمراه کند از ینجاست که سالک در سلوک
الله محتاجست بمرشدی که او را ارشاد کند و از مهالک نجات
بخشد و قسم اول حال خالی نیست بحوادث متعلق میشود یا نه اگر

بحوادث متعلق میشود پس بواسطه قصد و وقوع و عدم وقوع
آنها تمیز حاصل میشود میان آنها و خیالیهٔ صرفه و اگر چنین نباشد
یعنی بحوادث متعلق نشود پس از برای فرق میان آنها و امور
خیالیه صرفه موازین است که ارباب ذوق و شهود می دانند
بحسب مکاشفات ایشان چنانک حکما را میزانی هست که ممیزه
بین الصواب والخطا، و آن منطق است و بعضی از موازین عامست
همچو قرآن و حدیث که هر یک مبنیست از کشف تام محمدی و بعضی
آنست که خاص است که خاص میشود بحال هر یک از ایشان
و فیضان او از طریق اسمی یا صفتی که بر و غالب بوده باشد
و شاید در فصل ثانی بعضی از تحقیقات این مقام ایمائی رود انشاءالله تع
پس بدانک هرچه در عالم حسّ هست در عالم مثال نیز هست
دون العکس از ینجاست که ارباب شهود فرموده اند که عالم حسی
بنسبت با عالم مثال همچو حلقه است در بیابان بی کران اما چون حضرت
عزت عز و علا خواهد که چیزی را که نوع او را هیچ صورتی درین عالم نیست
عقول ه در صورت حسی ظاهر گرداند همچو تجرد ه وغیر اینها این چیز را متشکل
باشکال محسوسات ظاهر گرداند بمناسبتی که میان آن صورت
و میان اینها نیست و بر قدر استعداد مآله التشکل همچو ظهور جبریل

در صورت دحیهٔ کلبی و بصوری دیگر چنانک رضی الله عنه نقل میکند
از حدیث سوال از ایمان و اسلام و احسان و باقی ملایکهٔ سماویه
و عنصریه و جن نیز برین قیاس اگرچه جن را اجسام ناریه هست
چنانک حق تعالی در حق ایشان میگوید و خلق الجان من مارج من نار
و نفوس کاملهٔ انسانیه نیز در دار دنیا از جهت قوت انسلاخ از
ابدان و بعد از انتقال نیز بعالم آخرت از جهت ازدیاد آن قوت
بارتفاع مانع و عوایق بدنیه متشکل میشوند باشکال غیر محسوس
و ایشان یعنی نفوس کاملهٔ بشریه در جمیع عوالم ملکوتیه دخول دارند
همچو دخول ملایکه درین عالم و تشکل ایشان باشکال اهل این عالم
و همچنین در خیال اهل کشف نیز ظاهر می شوند بطریق ملایکه و جن
و بدلا از اولیا عبارت ازین طایفه اند و اصحاب اذواق همواره
کر دارند گاه باشد که فرق کنند میان ملایکه و آن نفوس کامله
بشریه و گاه باشد که حضرت عزت عز و علا معنی را الهام فرماید که
بسبب آن معنی معرفت بنفوس کامله حاصل شود و گاه باشد که
این معرفت ایشان هم باخبار ایشان حاصل شود و اگر چنانک این
نفوس کاملهٔ بشریه پیش کسی که اهل کشف نبوده باشند ظاهر
شوند آنک غیر مکاشف باشد فرق میان ایشان و ملایکه نتواند کرد

الابونه

الا بقرینهٔ چند که از آن قراین ظنی فی الجمله حاصل میشود مثل
اخبار از مغیبات و اطلاع بر ضمایر و اخبار از خواطر قبل از
وقوع آنها در دل والله اعلم دقیقه تنبیه
پس بدانک برزخی که ارواح بعد از مفارقت از نشأات
دنیاویه بدان نقل میکنند غیر آن برزخست که میان ارواح
مجرده و اجسام است زیرا که مراتب تنزلات وجود و معا رج
او دوریست و مرتبهٔ که قبل از نشأات دنیاویست از مراتب
تنزلاتست ولها الاولیة والتی بعدها من مراتب المعارج
ولها الآخریة و دیگر آنک صوری که ارواح را در برزخ اخیر
لاحق میشود صور اعمال و نتیجهٔ افعال سابقهٔ دنیاویه است
بخلاف صور برزخ اول پس هر یک ازین دو برزخ غیر آن
دیگر آمد لیکن هر دو در اشتراک دارند در آنک هر دو جوهر ند
نورانی غیر مادی و هر یک اشتمال دارند بر مثل صور عالم شیخ
اکمل محقق در فتوحات تصریح می فرماید در باب شصد و
بیست و یازدهم بانک این برزخ غیر اول است و اول را
غیب امکانی میخوانند و برزخ دوم را غیب محالی زیرا که
آنچه در برزخ اول است ممکنست ظهور او در عالم شهادت

اما آنچه در برزخ ثانیست ممکن نیست در عالم شهادت ظاهر
شود مگر در آخرت وقلیلٌ من یکاشفه بخلاف الاول وانک
برزخ اول لذلک یشاهد کثیرٌ منا ویکاشف البرزخ الاول
و آنک بر برزخ اول مطلع شد آنچه در عالم واقع میشود از حوادث
پیشتر بر وظاهر میشود اما بر مکاشفهٔ احوال عزیزان گذشته
قدرت ندارد والله هو العلیم الخبیر
دراتب کشف بر سبیل اجمال عزیز من کشف الله حجب الانیة
عن وجهک بدانک کشف در لغت رفع حجابست یقال کشفت
المرأةُ وجهها ای رفعت نقابها و قوله تعالی فی حق بلقیس وکشفت
عن ساقیها و در اصطلاح این طایفه کشف عبارتست از اطلاع
بر چیزی که ورای حجاب باشد از معانی غیبیه وامور حقیقیه وجودًا
او شهودًا پس بدانک کشف بر دو قسم است معنوی و صوری
کشف صوری آنست که در عالم مثال از طرق حواس خمس
حاصل شود واین کشف یعنی صوری یا بر طریق مشاهده
می باشد چنانک مکاشف صور ارواح را متجسد بیند و انوار
روحانیه را احساس کند و یا خود بر طریق سماع می باشد چو سماع
رسول علیه السلام وحی را که بر و نازل میشود کلامی متسق و منظوم

یا مثل صلصلهٔ جرس وهمه و دوی نحل چنانک در احادیث صحاح
وارد است فانه علیه السلام کان یسمع ذلک و یفهم المراد منه
و یا بر سبیل استنشاق می باشد و هو التنسم بالنفحات الالهیة
والتنشق لفوحات الربوبیة قال علیه السلام ان لله فی ایام دهرکم
نفحات فتعرضوا لها و قوله انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن الا
یا خود بر سبیل ملامسه می باشد و هی بالاتصال بین النورین او
بین الجسدین کما نقله عبد الرحمن ابن عوف عن عایشه قالت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رایت ربی تبارک و تعالی
فی احسن صورة فقال فیم یختصم الملاء الاعلی یا محمد قلت انت
اعلم ای رب مرتین قال فوضع الله کفه بین کتفی فوجدت بردها
بین ثدیی فعلمت ما فی السموات والارض ثم تلا هذه الآیة وکذلک
نری ابرهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین
یا خود بطریق ذوق می باشد چنانک مکاشف گاه باشد که
نوعی چند از اطعمه پیش خود حاضر یابد و چون باز از مستی
آن حال بهوش آید یا کل بعضی از انها که پیش خود حاضر می یابد
مشغول میشود بعد از اکل بر معانی غیبیه مطلع میشود کما قال
علیه السلام رایت انی اشرب اللبن حتی خرج الری من اظافری

فاعطیت فضلی عمر فاوّلت ذلک بالعلم و ان انواع مذکوره گاه
باشد که بعضی با بعضی جمع شود و گاه باشد که نشود فی الجمله
مجموع اینها از تجلیات اسمائیه اند زیرا که رویت و شهود
از تجلیات اسم بصیرست و سماع از تجلیات اسم سمیع و بواقی را
هم برین قیاس باید دان چو هریکی را اینها اسمیست که تربیت
میکند و مجموع آن اسما از سوادن یعنی خدم اسم علیمند و اگرچه
هریک از اینها باز از امهات اسما اند از وجهی دیگر
پس هر نوع از انواع کشف صوری یا متعلق بحوادث دنیاویه می
باشد یا نه پس اگر متعلق بحوادث دنیاویه باشد مثلا مجیء او دن
زید از سفر و دینار و درهم دادن عمرو زید را این قسم را کشف
رهبانی میگویند از جهت اطلاع ایشان بر مغیبات دنیویه
بحسب ریاضات و مجاهدات فاما ارباب سلوک از جهت
عدم وقوف همم عالیهٔ ایشان در امور دنیاوی باین قسم
از کشف التفات ننموده اند چو ایشان پیوسته صرف
همم عالیه در امور اخرویه و احوال او می کنند و این قسم را
از قبیل استدراج و مکر می شمرند با خلق بلکه اکثر ایشان بامور
اخرویه نیز التفات نکرده اند از انجا که علو همت ایشان بوده است

بلکه

بلک غایت مقاصد ایشان فنای فی الله و بقای بالله بوده است
و عارف محقق بسبب علم او بحضرت وجود و مراتب و ظهور او
در مظاهر دنیا و آخرت با حضرت وجود واقفند ابدا و غیرا اصلاً
و اشیا نمی بینند و نمی دانند و مجموع را از مذکورات تجلیات الهی
می بینند پس هر یک را از آنها تنزیل میکنند بمنزل خود پس
آن نوع از کشف در حق ایشان استدراج نباشد بلک در حق
کسانی استدراج باشد که از حق تعالی بهمین قانع شده باشند
و این نوع از کشف را سبب جاه و منصب دنیا گردانیده باشند
و حضرت عزت عزه و علا منزه است از قرب و بعدی که مبنی
بر غیریت باشد مطلق پس اگر این نوع از کشف متعلق بامور
دنیاویه نشود بانک مکاشفات در امور غیبیه اخرویه
و حقایق روحانیه از ارواح عالیه و ملایکه سماویه و ارضیه
باشد فهی مطلوبة معتبرة و این قسم از مکاشفات اطلاع
بر معانی غیبیه اغلب آنست که کم باشد که مجرد باشد بلک
اکثر مکاشفات متضمن مکاشفات معنویه می باشند فتکون
اعلی مرتبة و اکثر تعینا زیرا که این نوع از کشف جامع است
کشف صوری و معنوی را [illegible] پس بدانک

کشف را اثبات با رتفاع جمیع حجب بالبعض دون البعض
چو کسی که اعیان ثابته را مشاهده میکند در حضرت علمیه بمو به
از سماء علمات و بعد از و مرتبه کسیست که اعیان را می بیند
لکن در عقل و غیر او از عقول و بعد ازین مرتبه کسیست که اعیان را
در لوح محفوظ مشاهده میکند و در بواقی نفوس مجرده بعد
ازین مرتبه کسیست که اعیان را در کتاب محو و اثبات مطالعه
میکند بعد از ان در بواقی ارواح عالیه و کتب الهیه از عرش
و کرسی و سموات و عناصر و مرکبات مشاهده میکند زیراکه
هر یک ازین مراتب کتابیست الهی مشتمل بر انچه در تحت
اوست از حقایق و اعیان و تنبیه پس بدانکه اعلای
مراتب در طریق سماع سماع کلام حق است بی واسطه همچو
سماع حضرت رسالت در معراج او علیه السلام و در اوقاتی
که لی مع الله وقت اشارت بدان اوقاتست و همچو سماع
کلام حق بواسطه جبرئیل پس سماع کلام عقل اول و غیر او
از عقول پس سماع کلام نفس کلی و ملایکه سماویه و ارضیه
بر ترتیب مذکور و باقی هم برین قیاس و منبع این انواع از
مکاشفات قلب انسانیست بذاته و عقله المنور العلمی العملی

المتقل

المشتغل بحواسه الروحانیه زیراکه دل را نیز چشم وگوش وغیرهما
از حواس مدرکه هست چنانکه در قرآن مصداق این معنی
وارد است که فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب
التی فی الصدور ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم
غشاوه ودر احادیث صحاح موید این معنی هم بسیار است
وحواس روحانی اصل حواس جسمانیست پس اگر حجابی که
میان حواس روحانی ظاهر است مرتفع میشود اصل با فرع متحد
میگردد آنچه بحواس روحانی مشاهده کرده میشود بحواس
جسمانی هم مشاهده کرده میشود واما روح مشاهده مدرکات
خود بذات خود میکند نه بامری زاید زیراکه این حقایق در مرتبه
روحیه متحدند چنانکه پیش ازین گفتیم که مجموع حقایق در عقل
اول متحدند واین مکاشفات عند ابتداء السلوک در خیال
مقید سالک واقع میشود پس بتدریج وحصول ملکه بعالم مثال
مطلق منتقل شود تا بدانچه بعناصر خاص میشود تا سموات
پس سرایت میکند صاعدا تا آنکه بلوح محفوظ وعقل اول که
دو صورت ام الکتابند منتهی میشود بعد از آن بحضرت علم
الهی منتقل میشود تا بر اعیان ثابته اطلاع می یابند بر حسب و داد

حضرت عزت عزّ وعلا قال تعالی ولا یحیطون بشئ من علمه
الا بما شاء، واین مرتبه از سه مرتبه که اهل الله را حصول آنها ممکنست
برترست زیرا که بالای این مرتبه شهود ذاتست که عند التجلی
مغنی عباد ست وحضرت شیخ اکبر در فص شیث علیه السلام
می فرماید که فلا تطمع ولا تتعب نفسک فانها الغایة التی ما فوقها
غایة اما کشف معنوی که مجردست از صور حقایق واز تجلیات
اسم علیم وحکیم حاصل میشود ظهور معانی غیبیه وحقایق غیبیه است
واین کشف را نیز مراتبست مرتبه اول او ظهورست در قوت مفکره
بی استعمال مقدمات وترکیب قیاسات بلکه بانتقال ذهن از
مطالب بمبادی واز مبادی باز بمطالب دفعه واین نوع را
حدس میگویند پس در قوت عاقله که مستعمل قوت مفکره است
واین قوت عاقله قوتیست روحانی که در جسم حلول ندارد
واکابر نور قدسیش میخوانند وحدس از لوامع انوار اوست
از برای آنکه قوت مفکره جسمانیست نوری را که کاشف آنست
مر معانی غیبیه را حجاب می شود پس این مرتبه ادنی مراتب کشف
معنویست از ینجاست که گفته اند فتح بر دو قسم است فتحیست
در نفس وآن علم تامست نقلا وعقلا وفتحیست در روح

وهو لعطی المعرفة وجودا لا نقلا ولا عقلا ثم فی مرتبة القلب
وگاه می باشد که اینجا مسمی با لهام میشود درین مقام اگر ظاهر
معنی باشد از معانی غیبیه نه حقیقتی از حقایق و روحی از ارواح ۲
و اگرچنانک روحی باشد از ارواح مجرده یا عینی از اعیان
ثابته این کشف را مشاهده قلبی میخوانند بعد از ان در مرتبه
روح مناسبه روحی میشود و این مرتبه بمثابه آفتابست
که منور آسمانهای روحست و منور اراضی مراتب جسدیست
که بذات خود از حضرت علیم اخذ انوار یعنی معانی غیبیه میکند
و بر ما تحت خود از قوای روحانیه و قلبیه و قوای جسمانیه
افاضه میکند و این وقتی باشد که مکاشف از کمل و اقطاب
باشد که اگر از ایشان نباشد بواسطه قلب بقدر استعداد و قوت
بحضرت قطب از حضرت عزت عز و علا اخذ میکند یا بواسطه
ارواحی که او در تحت حکم آن ارواح باشد از جبروت و ملکوت
بعد از ان در مرتبه سر بعد از ان در مرتبه خفی بحسب مقام
هر دو و سنشیر الی تحقیق هذه المرتبة ان شاء الله اگرچه انا   رث
و عبارت را در ساحت حق تحقیق او مجال محالست
و [illegible] پس چون این معنی مقام و ملکه میشود چنانکه

متصل میشود و علم سالک بعلم حق تم همچو اتصال فرع باصل پس
انجنان کس را اعلای مراتب کشف حاصل میشود و جون
هریک از کشف صوری و معنوی بر حسب استعداد سالک
و مناسبات روح و توجه سر اوست بسوی هریک از انواع
کشف و استعدادات متفاوت و مناسبات بسیار لاجرم
مقامات کشف متفاوت افتاد بحیثیتی که نزدیک است که
از حد ضبط خارج باشد و اتم مکاشفات واصح آن جز کسی را که
مزاج روحانی او باعتدال اقرب باشد باعتدال تام میسر نشود
همچو ارواح انبیا و کمل اولیا بعد از ایشان کسی را میسر که بدیشان
بحسب نسبت و کیفیت وصول بمقامی از مقامات کشف اقرب
باشد و تحقیق و بیان متعلقات و لوازم هر نوع از انواع مکاشفات
متعلق بعلم سلوک است و مقام بیش ازین احتمال نمی کند
پس بدانک آنچه بعضی از متصرفان راجع باشد از اصحاب احوال
و مقامات از زنده گردانیدن و میرانیدن و از قلب حقایق
یعنی آب را باهوا کردن و هوا را آب ساختن و طی زمان
و مکان و امثال اینها که از مناقب ایشان مشهورست بواسطه
اتصاف ایشان است بصفت قدرت و اسمای که مقتضی این

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

نوع اعمالند

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب جام جهان نما

مؤلف متن .... محشی ....

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر قرن نهم نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۹ سطر

جزء کتب حکمت زبان فارسی عدد اوراق از ص ۱ ۲۱۹

طول ۱۸/۵ عرض ۱۳/۵ شماره عمومی ۶۴۱۵

وقفی / خریداری: خریداری — تاریخ وقف / خریداری: ۱۳۱۸

ملاحظات

ریال ۸۵۰ هجری برای بابرخان نوشته است

۲۱/۱/۸/۱۴

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم النقطة الکاملة بها دایرة الوجود فمنه بدا والیه یعود امواج بحار سپاس
بلاقیاس حباب سحاب جنابی که محیط سطح دایره وجود محاط نقطهٔ مرکز جود اوست
باحاطهٔ اسمائه الحسنی وافواج انهار ستایش بی آلایش رشاشهٔ رشحهٔ فیاضی که اشجار
ریاض موجودات مربای فیض ربوبیت معهود اوست بتربیة اسمائه التالیة للاولی
ورواج اقداح صلوات زکیات مروح روح خاتم ساقیان جام جهان‌نمای ختامه مسک
که از تجرع شرب سلسبیلی مستعدان مجلس انس را بالی ساخته تمکین بکمالی لایق میگرداند
و مفرح قلوب صاحبان اولاد کرام و مفتح صدور سپکران اصحاب عظام او که آثار
مناقبشان محور اعتقادات صحیحه را ببرد الیقین صادق میرساند اما بعد آن حکم
ورود و رود مورود هو رحمن بحمن تاریخ ابزیور عاشر محرم الحرام سنه خمسین و
ثمانمائه بیار پسته بود جمعی صاحب دلان وجوقی خجسته حالان که بانوار تجلیات
ربانی محفوف و با درک اسرار مغیبات یزدانی موصوف بودند برقم وجه توجه
بملاء اعلی جهت عیان تعین عینی از اعیان که بحسب نفس الامر بالوالامری مامور بود
جباه مدارک این دولتخواه را مرقوم فرمودند و بمقتضای من اطاع راع طایر خاطر
فاتر باجنحهٔ همم عالیه از قید حضیض نشیمن مجازی بذروهٔ اطلاق مامن حقیقی طیران
نمود وبامثال مثال مطلق که از ملبس لباس مثل خالی نیست مقید ناگشته
اگر مطلق شوی مطلق ببینی ثمرهٔ اعضان اعیان ثابته را که معاینه از تاویل مبراست
طعمهٔ مطبوع خود گردانید که ناگاه شعاع آفتاب سلطنت آنچه دلم در طلبش می‌شتافت

سال ۱۳۴۸ خورشیدی

از جیب غیب حضرتی منعکس شد که   هزار بار بشویم دهن بمشک و گلاب
هنوز بردن نامش بزبان نمی شاید   اعنی جهانگشایی که نشاء عنصریه او اشرف فلذات
معادن موالید و لطیفه روحانیه او الطف ارواح مقربان حمید مجید ست ذات
ملک صفاتش مالک رقاب رؤس ارباب علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین
و صاحب کتاب نفوس الواح قلوب العارفین پادشاه ممالک اوساط و اوصاف
شاهنشاه اقالیم کمال عدل و انصاف جهانگیری که سلسله سلطان تسلط سلطنتش
بند گردن سلاطین و نتیجه مقدمات آیت قهرمان قهرش رحمة للعالمین

عدیم المثل فی الاکوان وحید الدهر فی العرفان   علو العین فی الاعیان علی القدر رفیع الشان
کریم عنه لاتنسی ممالیک الکیو [illegible]   وحید الجود فیه الکثی عمیم البر والاحسان
علی ارض کالاة من الشرق الی الغرب   جباه الانس ما کانوا جبین الجن کل الآن
رکاب مرکبت بوسند هزار اسکندر و خاقان   سوار سلطنت سلطان بن سلطان بن سلطان
بفضل و سلطنت دارای ملک صورت و معنی   [illegible]ت و مرتبت بالای عرش [illegible] و انس و جان
حکیم صایب الرایی فلاطون طبع دارایی   که باشد مشکلات تخته عالم پیش او آسان
جهان بخشی که در بخشش دست عطا بخشش   بیک سایل فرستد حاصل نه چرخ و چار ارکان   هنگام
بهر دشمن که باد عزم او چون آب رو آرد   ز تاب آتش قهرش شود با خاک ره یکسان
نشان ملک از و نامی محیط از فیض او جامی   نعیم روضه انعامی ز فضل خان بابر خان

خلد الله تعالی ظلال شموس سلطنته علی رؤس الخلایق اجمعین و خضر نهال غروس مملکته
بمیاه سعادته و دولته الی یوم الدین و چون آن حضرت از مرایای روحانی بجلای
لسانی متجلی شد مسامع اعزه و احباء مذکور و سایر مستمعان بسعادت این مژده

مستسعد گشته سیر سریان سر و راین سر باقطار اقالیم جان مقل و موثر رسید
واززمان تنوز روح عبودت انتسابی بنور لقای روحانی سلطنت مآبی الی یومنا
هذا که هفت سال هلالی متوالی باشد دراز سویدا، دماغ راخیال سوای آن می بود که
ساعهٔ فساعة جسم فانی ظلمانی راموافقه زروحه بضیا، آفتاب مجلس صوری منور
گرداند توسیاه کم بهاپین که چه در دماغ دارد ولیکن بابدارهدیهٔ که این هدایت را
شاید موقوف می بود تا انکه بمخاطبهٔ خطاب مخاطب ربانی مخاطب کردند

کای ذرهٔ سودا زدهٔ سرگردان تاکی هوس وهوای خورشید جهان
گردائهٔ مجلس سلطان داری رو جام جهانمای را حل گردان

هرچند نوالهٔ این نوال فراخور حوصلهٔ این مزوع البال نبود امابموجب اشارت
رؤف غفور ومفهوم حدیث المامور معذور اطاعت وانقیاد واجب دید جام
جهانمارا که میان بستان حقایق آلهی وخزاین معارف نامتناهی دایرست
منظور نظر عاشقان بیانهٔ شوق ورؤیت وخمار این خمخانه ذوق ودرایت
گردانید بتحریح شرح وبیان وتعقل کشف وعیان حجاب نقاب از رخسار فلان
مسایل طریقت وباده نوشان مراتب حقیقت این صاحب جمال بقدرالوسع والمجال
برداشت ومسمی باسم منزل سماعنی حل جام جهانما گردانید وسیل بتقبیل
بساط بسیط انبساط لازالت مباسطة منبسطه میسازد وخودرا ذره مقدار
از مصطبهٔ ظل از زوایر شعشعه اشعهٔ ضمیر حضرت کشورکشایی جلوه میدهد
اگرچه این معنی مناسب نسبته عدس باجان خلیلست اما پای ملخی نزد سلیمان بردن
عیبست ولیکن هنرست از موری انشاءالله که بشرف قبول فتقبلها ربها بقبول حسن

مشرف و مقبول گردد حقایق نمایا از نظر مرحمت بادشاه ممالک لطایف سبعه و ندما
و خدم سدهٔ رفیعه که در صدف هر یک حاوی بحار اصناف حقایق و معارف است
اموج عباد با حتیاج استعداد استدعا، آنکه ذیل عفو و اغماض بر زلات و هفوات
عبارات شتی و بوشانیدن بانضمام و اصلاح آن التفات کریمانه دریغ نفرمایند جرات
و جسارت مینماید و مع هذا عرض این معنی بعز آنحضرت لغو محض است چه جام جهان نما ضمیر فرخ شاه
اظهار احتیاج خود انجا چه حاجتست هو المستعان و علیه التکلان
ضمیر منیر بصیر روح الله روحه بنوره خبیرست که جناب مولوی نسب علوی حسب
مغربی لقب قدس سره افتتاح خطبهٔ کتاب بفاتحه تسمیه فاتحه مطابق ما داد
فرموده است ای عزیز اسم هر چیزی مراة مشاهده و مجلای معاینه آنچیزست
چنانکه اجناس عالیه و صور نوعیه بل هر شخصی از اشخاص طبایع اعیان موجوده مخصوصه
و هویات متخصصه مرایای ذات و صفات بل عین اسما و صفات ذو مایات
مینماید و از حیثیت خصوصیت وجودات تجلی مجالی وجه مستجمع کمالات که معبر
بذات موجود با ملاحظهٔ جمیع صفات ثبوتی زاید بر شده همه اعیان خارجیه باعتبار
اتحاد در دار القضاء قضا فاتحهٔ غیبیت اسما باقامت رسانند و باعتبار تغایر عقلی
از تجلی قدر صورت فتاوای تفاصیل ظاهریت و مظهریت مراتب قاضی القضاة
حقیقی میخوانند چنانک اشخاص مظاهر طبایع کاینه است و طبایع اعیان ثابته و اعیان مظاهر صح
مظاهر اسما و صفات الله که درین آیت کریمه عبارت از هویت ذاتیه مطلقه مقدسه
از اعتبار اتصاف و عدم این اعتبارست اگرچه در کلمهٔ در طیبه والله بکل شی محیط
ذات مع مجموع اسما و صفات مختار اولو الابصارست و لهذا تعقیب آنحضرت

بصفت [illegible] فرمود که چون رحمت عمیمش منشأ جلوه فیاض فیضان فیض وجود جمیع
نعوت الهی گشته صفحهٔ علیهٔ عام اجسام عالم عرش تمام را او بزیور خود بیاراست
رحمن علی العرش استوی وثانیا بواسطه اشعه رقایق دقیقه وشعشعه مجاری صیغه که از وجه
مواجه عرش جسمانیات را منور ساخته بود بقدر استعداد قوابل وسعت وضیق حواصل
ناقص وکامل عاشق وشیدا خواست ان کل من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا
وچون عموم تامل در اقالیم این عبارات سیر نماید تخصیص ظهور سلطنت استوای صفت رحمانیت
بسریر عرش نورشین شمع سر تبیان رحمن علی العرش استوی مبرهن گردد و ارداف
رافت عمیم بخصوص رحمت [illegible] که نضارت افاضهٔ او مخصوص بوستان کمالات
معنویهٔ انسانیست وبیان ان رحمة الله قریب من المحسنین وانت الکتاب المبین الذی
باحرفه یظهر المضمر مبین انست اشارتست باتحاد خاتمه وفاتحه بسم الله الرحمن الرحیم
[illegible] شجرهٔ مبارکهٔ بیان وایقاظ را پرورش میکند که اصول فروعش
بتقدیم آنچه در نظر اصحاب تصنیف وارباب تالیف عقلا ونقلا واجب بود مربوطست
وظل ظلیل فروع اصولش بر بسیط مفارق سوختگان افتاب حقیقی چنانک مفصلا
مذکور شود مبسوطست پس بنابر موانست طباع ظاهریه در معرفت علوم رسمیه رسوم
وحدود وچون تفصیل معهود جمال نهال حمد واغصان او را بآبیاری تعریف وتقسیم
طراوت میدهد وغواص بحار معانی را گرد اصداف مفهومات کلیه بر آورده در مجالها
در رشته انکه حامد یا عین محمود یا غیر او کشیده دید فلا جرم حلاوت حمد متعلق بقسم
اول که لذت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک بکام جان میرساند ناطقه
سرای طوطی شکر مقال ارباب حال را بشهود هویت مطلقهٔ ذات خود را در صور لوازم

قولی و فعلی و حالی در مقام جمع و تفصیل گویا گردانیم چنانک در مقام جمع زبان حمد قولی

باشتمال کتب سماوی بر تعریف آنحضرت نفس ناطقست و بیان حمد فعلی باتصال

کمالات جمالی و جلالی از غیب بشهادت و از باطن بظاهر صادقست و عیان حمد

حالی بوصال فیض اقدس اوّلی و ظهور نور ازلی که خود بخود در ذات خود متجلی شد

شارقست و اما حمد حق ذات خود را در مقام تفصیل که مقام عبارت از انست در

ضمن لوازم ثلثه قولی و فعلی و حالی مبین بدین بیانست اما قولی حمد لسان انسانست

چنانچه در هر شریعت و ملت جاری بر زبان پیغمبران ایشانست یا اثنیه فائحهٔ جاریه بر السنهٔ

استعدادات اشیا چنانک ان من شئ الا یسبح بحمده اشارت بدانست و اما حمد

فعلی اتیان اهل تکلیفست بتکالیف شرعیه و عبادات و طاعات بدنیه یا سلوک اشخاص

کائنات بر جادهٔ دایرهٔ وجود و توجه بغایت و غرض ایجاد معبود که مدعای ما خلقت

الجن و الانس الا لیعبدون مصدق آنست میل خلق جمله عالم تا ابد

گر شناسند و گرنه سوی تست و اما حمد حالی اتصاف روح و دل بود بصفات

کمالات علمی و عملی و تحلق خلق باخلاق ابدی و ازلی که بمشاهده تخلقوا باخلاق الله

عیانست ای عارف اگر سالک بخاطر جمع از فرق قدم ساخته در مقام و تأویل و فرق

و تفصیل سلوک کند بعین الیقین معاینهٔ اتحاد حامد و محمود نماید و داند که همه اوست

غیر او نیست حامد و محمود غیر او نیست ساجد و مسجود و عارف بلغهٔ افصح اللغه از

روایح تخصیص الحمد لله بابوست اما صیت صدای قسم ثانی که حامد غیر محمودست

از منزل فرق جمع صیانت مسامع اصحاب مقال از سماع صوت توحید می نماید پس

این طایفه در بیان مطلوب مذکور گفته اند که مفهوم لفظ حمد از حیثیت لغت تعظیم فاعلست

بجهت احسان وانعام که از وصادر شود مطلقا علی الانعام وازروی اصطلاح تعریف محمودست
بنعوت کمال ونزد ایشان فرق میان حمد ومدح وشکر بعموم وخصوص کنار علی العلم
ودرین معنی اهل تحقیق را نظری دقیق رفیعست چنانکه حامد در زمان حمد مشاهد ذاتست
ومادح در حال مدح ملاحظه صفات وشاکر در آن شکر ناظر افعال ای عاشق بعد از اشتیاق
شقوق شقایق حمد از شهوق قلوب کاملان بتفصیل مفصل موعود رطب اللسان گشته
میگوید که نور وجود عدم تناهی حمد در حدیقهٔ مقدسان قسم اول اولیست و نور او
در حدیقهٔ ناظران قسم ثانی به بیانی مثبتست چنانکه حمد بی حد اشارت بتنزیه حضرت
وحدت ذاتیه است از ادراک عقول بشریه کما هو حقه ما عرفناک حق معرفتک جه احاطه
اوصاف که مستلزم تناهی حمدست موقوف بر اطلاع کنه ذاتست وهی غیر متناهیه واحاطه
مدارک متناهی بغیر متناهی از متناهیست وشکر بی عد مبنی از انست که دست
احصا از دامن نعم آنحضرت قاصرست بسبب عدم تمکن منعم علیه برین تقدیر از مجازات واداء
حق منعم ظاهرست وایضا توفیق اداء حق نعمتی دیگرست وممکن نیست جز اداء حق تحریری
که موجب ثبوت حقی دیگر شود چنانکه این معنی بخاطر داود علیه السلام الودود خطور
فرمود یارب کیف اشکرک وشکری نعمة اخری توجب علی الشکر [illegible]
[illegible] بمعنی غیر مقابل کثرت که عن قریب مقرر گردد [illegible]
چه ضد مقصود چنانکه دانسته شود بنشانیت لایق نیست ای بصیر صاحب بصیرت
را مشاهدست که سلب لباس الفاظ وضعیه از مخدرات معانی کشفیه متصور بانجاب
وتصدیق مناسبت خفیه است که در عرف این طایفه میان حقایق ذوقیه وعبارات
معبره ازین حقایق محققست ودر ادراک مفهومات خصوصیت این نسبت را دخلی تمام است

بس بغیر اعلام معرفت آنچه درین مقام ناچار بود چاره ندید سالکان طرق طریقت و
محققان مراتب حقیقت را در اطلاق لفظ وحدت دو اعتبار است یکی را وحدت ذاتیهٔ مطلقه
نامیده اطلاق بر حقیقتی کرده‌اند که مطلقا آنچه مشعر بتعدد و تکثر باشد حتی عدم اعتبار الکثرة
درو معتبر نباشد و دیگری بتسمیه وحدت اضافیهٔ نسبیه علم برافراشته عبارت بود از مفهومی
که عدم انقسام بامور متشارکه من حیث هو کذلک درو معتبر بود و لوای منصور معنی ثانی وحدت
مقابل جنود مقهور کثرتست و درین میدان اعتبار ان موجب مضرتست پس اعتبار معنی اول
وحدت را بود که آینهٔ ذاتش از وجهی مواجه عرف بطون و خفای هویت مطلقه از نقوش
منتقشه درو گشته مثبت اسقاط نسب و اضافاتست و بدین اعتبار ذات را احد خوانند
و از وجهی متوجه جهت ظهور و انبساط ذات شده موجب اعتبار اثبات نسب و اضافات
و منشاء کثرت اسما و صفاتست و ذات را بدین اعتبار واحد نامند ای ناظر کامل مزیل
زنگ غبار از صفحهٔ صحیفهٔ مرآتیه این رتبه مشاهدهٔ ظهور صورت مذکورست در آینهٔ واحد
عددی چه اخذ واحد بی اعتبار مبدأیت اعداد و منطقیت بی تعدد نسب و اضافات
و از حیثیت ابتدائیت مبدا اسامی و نسب غیر متناهی چون نصفیت اثنین و ثلثیة ثلثه
و غیرهما گشته باعتبار هر رتبه از مراتب بنسبتی مخصوصهٔ اعتباریه و اسم خاص اعتباری
مخصوص می‌گردد پس بتایید ایدی این معانی نقاب ارتیاب از جمال آنکه تمایز طرفین
بطون و ظهور ذات بحسب مدارک و مشاهدست و ظهور باعتباری و بطون باعتباری
حتی تسمی الذات بالاول ظاهرا و بالاخر باطنا بر داشت اما بمقایسه بانفس حقیقت ذات
فلا ظهور علی بطون و لا بطون عن ظهور پس تمایز اعتبارین وحدت بنسبت ذات اصلا
مستاصل و مستهلکست حتی لا یتمیز مسمی الواحد فیها عن الاحد چون طلعت خورشید تو تابان گردد
ناچار رخ آینه پنهان گردد

د بالضرورة [illegible] که جانب باطن و [illegible] ذ ست [illegible] که حرف
ظاهر و آخر اوست [illegible] ای عزیز وجه مراتبت وحدت یا [illegible] اختفاء او مع ظهور
تجلیات شؤنیه معین است چنانکه اختفاء صفحهٔ مواجه آینه از ظهور و شهود صور منتقشه
در و روشنست یا از بیان این مقدمه مبین که هویت مطلقه عبارتست از واحد موصوف
بدین وحدت بس ذات حق باین اعتبار محیط جمیع مراتب وجود بود تا غایتی که محسوسات
نیز ازین دایره بیرون نباشد لقوله عز من قایل والله بکل شئ محیط و نسبتهٔ علمیه بحصول
نفس ذات فی نفسها مستلزم این اعتبارست چنانک جناب مولوی اختیار کرده است
و برین تقدیر مشایخ ذات نفس خود را مع لوازمه من الازل الی الابد بالیة و مراتیه وحدت
بود تامل [illegible] حقیقت وحدت [illegible] تصدیق بصحت اطلاق اسم ظاهر و باطن با علاقهٔ
تعلق [illegible] تخصیص ذات بنعت [illegible]
ظاهر اختصاص ذکری اسامی اربعه مع تساوی نسبت وحدت بسایر اسما و صفات اشارتست
بانکه اختصاص انوار مجموع اسما ازین امهات اربعست که شامل و جامع جمیع امور ند جهت ظهور
اشیا از ظهور و بطون و اولیت و آخریت خالیست چنانچه اسماء متعلقه با بدا و ایجاد
در حیطهٔ اسم اول بود و همچنین آنچه مخصوص باعاده و جزا یا بظهور و بطون باشد محاط و
مشمول آخر و ظاهر و باطن باشد پس وحدت ذاتیه باعتباری واسطهٔ ظهور متعلقات
متقابله و منشاء تعینات متفاوته گشته سبب فصل متکثرات آمده [illegible]
[illegible] بواسطهٔ جامعیت وحدت بین الاعتبارین [illegible] احدیت و واحدیت
[illegible] از انجهت که عین طرفین خودست وحدت ذات با جمیع اسما
وصفات [illegible] ای موحد چون مقصود ساقی جام جهان نمای

کلیات علم توحید اداره کویین مراتب وجود ست خواست که در ضمن متعلق باصناف
ثلثه سپاس ایما بترتیب مجلس ذات وصفات وافعال که متعلقات حمد و شکر و مدحند
فرماید چنانکه باختصاص هریک بهریکی اشارت سبقت گرفت فلاجرم شهباز
بلند پرواز [illegible] از حضیض آشیان مداحان اعیان باوج کمال ذوالجلال
عروج نموده [illegible] ساعد [illegible] سلسلهٔ ممدوح مادحان پای کیر عزت اوست و
رشتهٔ [illegible] منشر توجه ذات از کنه غیب هویت بشهود رتبهٔ الهیت بواسطه
علاقهٔ [illegible] یعنی اول معبرست تجلی ذات وحد بالذاتها و دوش بوادی اعیان
صید قید رحمت اوست ای درویش باعث جمل ثنای مذکور درین مقام بر مدح باوجود
تقویت تقدم ذکر حمد و شکر نسبت اظهار وصف ممدوحست بتعین اول کو فی الجمله اثر
فعلیت وقدرت او پینه قوت مدرکه خوش شیع کرد این [illegible] و نسبت
علمیهٔ متعلقه بحضرت ذات وجمیع شئون وتجلیات و مجموع احوال و اعتبارات و جملگی
مراتب واحکام ولوازم تا غایتی که محسوسات نیز مشعور بها [illegible] بر سبیل کلی جملی پس
اگر متعلق این نسبت حضرت احدیت بود که سر بر ظهور سلطنت و غلبه جناب وحدتست
چنانکه تحقیق این حقیقت در آخر بحث دایرهٔ اولی محقق گردد ان شاء الله مسمی [illegible]
میسازند و اگر مخصوصان شئون وتجلیات تا آخر این مذکورات خاصهٔ مشعور بها غرض
شعور مذکور باشند [illegible] خوانند واین عبارت اقربست بفهم که مراد بکمال
ذاتی مشاهدهٔ ذات حق است خود را با جمیع اسما وصفات مشاهدهٔ علمیه و بکمال اسمایی
آنکه حق سبحانه وتعالی خود را و اسما وصفات خود را در مظهری تام معین عیان بیند پس کمال
ذاتی واسمایی اجمالا عبارت ازین نسبت وشعور موصوف مسطور بود درویش ازین طایفه

[illegible] که لقب وجدان حضرت حق است ذات خود را بذات خود [illegible]
لهذا حضرت جمع بحضرت وجود مسمی شده و شامل اعتبار [illegible] که عین عیان و حضور حضرت
هویت غیب است یعنی حضور ذات حق لذاته بوحدته الذاتیه و حضور انچه حاضر بذات است
از تعینات لازمه و اعتبار [illegible] که بجلوهٔ تجلی حق باسم الظاهر اعنی وجودی که ظاهر است
در صور اکوان جولان میکند و اعتبار [illegible] که عبارت از رؤیت حق تجلی [illegible]
[illegible] که بتجلی ذات جهت ظهور اعیان ثابتهٔ ممکنات معبر شد و [illegible] یعنی تجلی
دوم معبر بظهور ذات و صفات و افعال [illegible]
ای عزیز کر تامل فطن بعد از تخلیهٔ قوی از موانع ادراک در تغییر تعین اول و ثانی و کمال
ذاتی و اسمایی تامل کند غبار اشتباه وجه تضمن از صفحهٔ الله ضمیرش پاک کشته اجمالا و تفصیلا
نیز برو روشن کردد که قیدیست معتبر در دو شعور چه علم که عین ظهورست آن هنگام
که مستلزم شعور ذات بود بسیار شئون مع مراتبه و احکامه و لوازمه بر وجه کلی چنانکه
مذکور شد متضمن نیز باشد و اگر این شعور متعلق بذاتست باعتبار بطون بر وجهی که مجموع
این امور در وی ثابت بود مثل ثبوت مراتب عددیه در واحد بکمال ذاتی مشهورست
و اگر متعلق بنفس شئون ذاتیه است باظهار حقایق شئونیه بر وجه تفصیل در عرف این
طایفه بکمال اسمایی معروفست پس وجه تضمن شعور و قید اجمال و تفصیل موجه باشد
و میشاید که اجمالا و تفصیلا قید کمال اسمایی باشد فی مرتبتی شعورین و بواسطه
[illegible] که کنه حقیقت ذاتست
بشرط ملاحظهٔ کلیات و جزئیات امور لازمهٔ معتبره باسما و صفات و این مرتبه را
باعتبار ایصال اعیان بکمالات استعدادیهٔ ایشان مرتبهٔ ربوبیت نیز کویند که شامل [illegible]

[illegible] واین معنی طرف ظاهریت نفس رحمانی و صورت مرتبهٔ احدیتست چنانچه

مقرر کرده [illegible] ذاتی ناشی از وجود اعیان ثابته فی علم الله [illegible]

این تعین [illegible] که صورت واحدیت و شهود کثرات منفصله باشد

[illegible] بملاحظهٔ حقایق کلیه [illegible] همچنین [illegible]

[illegible] یعنی بین ظاهر الوجود و ظاهر العلم باعتبار وجوب

و امکان چنانکه من بعد بتحقیق پیوندد ان شاء الله ای درویش جریان عادت اصحاب تصنیف

و ارباب تالیف که در اوایل شروع در مشروع فیه بشعور مشعوبه اجمالا اشارت می فرماید

باعث ایجاد محرر لآلی کشفیه از بحار معانی ندیت گردید بر اخذ درر منظومه ذوقیه بر سبیل

اجمال در ضمن اصداف محامد تا جواهر نافعهٔ این رساله از سلک مطابقه بین مقاله خارج

باشد و ارداف احد الوجودین به کبری فرمود ایراد بسم معلق گردید بر وجهی که مبنی

از تقدم آن حضرت بود در طبایع ثلثه جبروتیه و ملکوتیه و علمیه گفت [illegible]

[illegible] موجودات [illegible]

[illegible] ای درویش گر خرد بهتر بر زینت کبری و قاب

قوسین احدیت و واحدیت بل مرتبهٔ او ادنی است نسبهٔ اجمال مورد مذکور مذ آنحضرت و

تفصیل بماسوی از مخلوقات حقیقتست و اگر مراد انسان کبیر باشد اختصاص حقایق و ارواح

و اجسام بما دون عقل کل و نفس کلیه و جسم کل ضروریست و تفصیلیت باعتبار وجه

اول بود و نسبت اجمال بعد التفصیل باعتبار نشاهٔ عنصریه آن حضرت باشد و فی الجمله سخن

جناب مولوی در بیان علت باعثهٔ تجلی ثانی که این کمال مشروطست بر عالم تفصیلا و منوطست

بر آدم اجمالا بعد از تفصیل بتوجیه ثانی مانندست و اگر مراد انسان صغیر باشد بل خصوصیت

نشاهٔ عنصریهٔ آن حضرت بود میشاید که این امور مفصله تفصیل حقیقت و روح و جسم عنی
او بود و او بحقیقت و روح و جسم شهادی اجمال همه تامل بدانک صحت تعلق صلواة
واقعه از خود بخود از وجه اجمال بمعانی ثلثهٔ مشهور که رحمت واستغفار و دعاست
پوشیده نیست اما از روی تفصیل اگرچه رحمت عمیم حق شامل کل کاینا تست لیکن بواسطه
مراتب اشخاص منقسم بپنج قسم میشود عفو و غفران لقا و جنان و علوم و عرفان تجلیات فی الذاتیه
و عیان و دوام تجلیات ذاتیه و کمال ایقان و چون شرف قسم آخر مخصوص مشرب
محمدی بود صلعم فیض این تجلی خاصه اسم جامع شد ان الله و ملایکته یصلون علی النبی
اگرچه دوام تجلی ذاتی پیش طایفه واقع نیست و اما استغفار ملایکه میشاید که از جهت
تابعیت باشد چه ایشان مظاهر اسمار تابعهٔ اسم اعظم اند که حقیقت متبوعه محمدیه است و استغفار
بدین معنی در کدام واقعست و اما دعای مومنان طایفه از اهل تحقیق دعای مومنان را درین مقام محل
بر محاذات ذاتیه مرتبه بر اقتضای اعیان ثابته ایشان بزبان استعداد ذاتی فرموده اند
و معانی ثلثه مذکوره [illegible] نسبیه صوریه و نسبیه معنویه [illegible] مشهوره [illegible]
[illegible]
ای صاحب دل حاجتی که زنگ تعصب از مرآة خاطر زدایند مشایخ تفاوت مشارب
اولاد و اصحاب بواسطهٔ وفور قابلیات و قصور استعدادات آسان گردد و شعاع
اشارت جناب مولوی در کیفیت ایراد اولاد و اصحاب و حمل وصف حمل و نقل بطریق
لف و نشر مرتب که فی الجمله مثبت تفاوتست پنهان از روزنه جان تان گردد [illegible]
فراغ از تحمید و تصلیه مذکور موصوف شروع در بیان سبب تقریر این مقاله و علت باعثه تحریر
این رساله فرمود میگوید که [illegible] اگرچه لفظ طایفه من حیث اللغة مطلق بر فردی یا بیشتر
میشود

چنانکه نت یغه من الشی قطعة منه اما بقرینهٔ جمع ضمایر راجعه بدو جمعی [illegible] مراد وست
[illegible] ای موحدان علم نزد سالکان طریقت و واصلان حقیقت
باحث از کیفیت وصول بنده است بحضرت پروردگار و قرب بجناب الوهیت که غایت
مطالب و نهایت مقاصد است و از چگونگی معرفت اسماء الهی و صفات و مظاهر آیات اسرار ه
نامتناهی او در عوالم علویه و سفلیه و شناخت صدور درجات کثرت از حضرت وحدت
و رجوع منکثرات اعتباریه بوحدتی که مبدا حقیقی است بواسطه انواع شداید سلوک و مجاهدات
و اصناف تهذیب نفس باقسام ریاضات و اتصاف بنعوت اخلاق و تخلیص از قیود
جزئیات و کلیات کما سئل الجنید قدس سره عن التوحید فقال ان یکون العبد شبحا بین یدی الله
تبارک و تعالی یجری علیه تصاریف تدبیره فی مجاری احکام قدرته فی لجج بحار توحیده بالفناء
عن نفسه و عن دعوة الحق له و عن استجابته بحقایق وجوده و وحدانیته فی حقیقة قربه بذهاب
حسه و حرکته لقیام الحق له فیما اراد منه و هو ان یرجع آخر العبد الی اوله فیکون کما کان قبل
ان یکون و این هنگام ظهور آثار و افعال صادره صورةً مضاف باوست و حقیقةً منسوب
بذات خداست که متصرف حقیقی اوست چنانکه حدیث فبی یسمع و بی یبصر تا آخر مشاهد
این دعواست العین واحدة والحکم مختلف و ذاک سر لاهل العلم ینکشف و اما
حقیقت توحید در عرف ارباب مواجید تنزیه حقست از حدوث و حدوث عبارت
از ظهور ذاتست در صور مختلفه تجلیات متعاقبه غیر مکرره و اشارت افضل الاولیا علی
المرتضی علیه صلوات العلی بدین معنی واقعست که اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق
به و کمال التصدیق به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه
[illegible] تقدیم تحریک بنان ببیان تحقیق این بنیان بر سبیل تعریف مرکب

ازین سه ارکان بزبان اصحاب عیان از جملهٔ مهماتست ای محب جمال بدانکه ثبوت
اصل محبت بقرآن و حدیثست چون یحبهم و فاحببت و پیش این طایفه حقیقت محبت
عبارت از میل جمیل حقیقی بجمال مطلق جمعا و تفصیلا زیراکه انجذاب هر فصلی باصل خود
وانس هر انسی با جنس خود تواند بود و در اخبار وارد است که ان الله جمیل یحب الجمال
و چون جمال صفت ازلی جمیل مطلقست و اسم جمیل مطلقا جز حضرت جلیل را که شانه
سزاوار نیست پس جمیل مطلق بحقیقت یکی بیش نباشد وحده لا شریک له و هر حسن
و جمال که بر صفحات وجود افراد و اشخاص مراتب اکوان و مجالی امکان ظهور میکند
همه عکوس پرتو نور جمال آن حضرت است که در مظاهر و مجالی استعدادات ظاهر میشود
و در مرایای قابلیات بخصوصیات قوابل منعکس میگردد که وکل جمیل حسنه من جمالها
معارة بل حسن کل ملیحة و این میل یا از مقام جمع بود بجمع و آن شهود جمال ذاتست
در مرآت ذات و یا از جمع بتفصیل و این معنی یا در مرتبهٔ اقرب بود و آن شهود جمالست
در مرایای افعال و یا در مرتبهٔ اقصی بود و آن شهود جمالست در مرایای آثار و این غایت
ظهورات الهی و نهایت بروزات حضرت نامتناهی است و درین عالم امر منعکس گردد
و طغرای یحبهم اقتضای یحبونه کند و اگرچه اکثر افراد ممکنات و اعیان کائنات عکس این
حقیقت را در مرایای تفاصیل آثاری مشاهده کنند و بجمال مقید زایل را مقصود کلی داند
و بلذت وصال خرسند و بدرد هجر فراق دربند گردند لیکن شهود بعضی از خواص
در مرآت خلقی بود و مقصود اخص مطالع صفات و فنای وجود و خلاصهٔ اخص تجلیات افعال م
انوار ذات و چون حقیقت امری روحانیست حصول ذوقی و وجدانی باشد آفتاب این
تعریف و تقسیم و فروع از افق خاطر العارف الصمدانی سید علی الهمدانی قدس سره طالع است

وجودیه و الهیات و غیرآن بلکه بگویند ای عزیز چون حجاب عبارت از رخسار این کلمات برداشته شود
بصیر خبیر شاید که وجوه تسمیه و ترتیب امور مذکوره درین رساله نموده بحقایق و بیان اصطلاحات آید
چنین بود

حروف

این طایفه عروس علم قرآن که در پرده حضرت حدیث باشد نون مینامند
چنانکه بعد ازین بتحقیق پیوندد انشاء الله

تفهیم و

و تبیین

ای درویش چون طایفهٔ از احکام و معانی دایره و ما فیها بر وجهی که لایق این مختصر نیست از
روزنهٔ عبارت متن و شرح مشاهده خواهد افتاد عنان عنایت با نزاد حل آن مصروف نشد
تا موجب تکرار نگردد و تتمهٔ آن اندک اشارتی میرود تا سخن بسیار و این رساله بی بهره
ازین گفتار نباشد

چنانکه آن دایره بواسطهٔ مرور خط وسطانی منقسم بدو قوس شده بود

چنانکه قوسین ظاهر وجود و ظاهر علم صورت قوس احدیت و قوس واحدیت است

و جناب مولوی آن هنگام که از تحدید دایره باعتبار اجزا فارغ شد متعرض اعداد اسمای و
حقایق واقعه در و گردیده میگوید که طرف

ظاهریت نفس رحمانیست نه از حیثیت وحدت حقیقی که باطن نفس است چه عدم امتیاز حقایق در
مرتبهٔ نازنست که حقایق ایشان فی الجمله عین

قریب بتحقیق بوندد

اگر مراد باین اسم نقوش خطیهٔ موضوعه
درین دایره محسوسه است اسم اسمی که مصطلحست پیش قوم اراده کرده است و اگر مراد مدلولات
نقوش مذکورست نفس ذات باعتبار اتصاف بصفتی از صفات که نزدیک این طایفه اسم
عبارت از انست اراده کرده باشد ای عارف ظاهر عبارت رساله اقتضای آن میکند که منشا
ظاهر وجود و ظاهر علم مقتضی و علت این عدد خاص است و حال آنکه انحصار حقایق که کلیات
عالم ارواح و اجسام اند درین عدد بنا بر استقرار کمل انبیا و اولیا و حکم خالق ارض و سمات

یا حفیظ

جه وات والحکام و [illegible] این دایره وما فیها

خصوصا فی سبیل التفصیل بی غایتست [illegible] مقدار عبارت وحکایت که مذکور ومسطور شد

[illegible] که آن تهیه رحلت است [illegible]

[illegible] سالک [illegible] جناب مولوی در اثنای بیان احکام دایره ثانیه

[illegible] دایره [illegible] جهت تبیین بعضی از اوصاف غیر مبنیه او والحاق وانضمام

تتمه دایره ثانیه بدان مع ختم رساله [illegible] است بتصویر وتشکیل دایره دیگر

که بر ترتیب [illegible] تعین وتعین [illegible] وتعین ثانی با جمیع آنچه در وی مثبت است

باشد تا طالب فطن [illegible] صرف ضمیر منیر از تماشاک قلیل وکثیر [illegible] مراتب

مطلوب [illegible] کیفیت [illegible] حقی ومیانی

[illegible] که شرط وجود طلب وکمال سعی است

[illegible]

[illegible] سبب [illegible]

کیفیت [illegible] جامعه وجز

دایرتین مذکورتین

است

تم

رساله فی الحقایق [illegible]

[illegible]

[illegible]

کتابخانه آستان قدس رضوی
[illegible]

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب علوم الحقایق والحکم الربانیه

مؤلف متن .... محشی ....

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر قرن نهم نوع خط نسخ تعداد سطر ۱۹ سطر

جزء کتب عرفان زبان عربی عدد اوراق ۱۱۵ ورق ۱۱۹ ورق

طول ۱۸/۵ عرض ۱۳/۵ شماره عمومی ۱۸۳۸۹

وقفی / خریداری خریداری تاریخ وقف / خریداری ۱۳۱۸

ملاحظات ....

۷۱/۸/۱۴

معرفة بالعقل يعني استدلال العقل بالآية الكبرى وعلامة الصغرى كقوله تعالى اولم ينظروا في ملكوت السموات
والارض ومعرفة لحق به ولا يمكن هذه المعرفة الا بالشهود الصرف والتجلي المحض فمعرفة الحق على قسمين معرفة
كسبية ومعرفة بديهية وعند البعض كلها كسبية وعند المحققين بعضها كسبية وبعضها بديهية اذا وصل
العارف الى الحق عرف الحق به كقوله تعالى عرفت ربي بربي وعند العقلاء معرفة كسبية اذا نظر العاقل بالعقل
في الاثر فعرفه فعرف المؤثر بالاثرات وقدمه بحدوث الحادثات وخلقه بالمخلوقات اذا عرف عارف
المعروف الحقيقي به فهو عارف كامل محقق وان عرفه باثره فهو عاقل مستدل وكل شيء من الاشياء دليل على معرفة
الحق وهذه المعرفة فيه وذاته يعرف بصفاته [illegible] ذاته من حيث [illegible] فاعرف حق في خلق ظاهر لانه
وجوده منبسط على اعيان الموجودات والوجود في ممكنات ظاهر للحق فانظر في الموجودات [illegible] فيها
فاعرف فيها فان العالم مرآة له ظهر فيه [illegible] آيات [illegible] حق الا بآية [illegible] الا بالاحاطة الكلية
والاحاطة لا يمكن فالمعرفة لا يمكن [illegible] ان كل آية [illegible] ذاته فهذا الدليل تحصيل العلم
والآيات كثيرة والدلائل كثيرة والكل [illegible] فافهم في هذا
المعنى لطايف كثيرة فصـــل في تحقيق [illegible] بصفة العلى ولا تعلم
الا باسمائه الحسنى واختلف العلماء في حقايق صفاته [illegible] الصفات غير ذاته وقائمة
بذاته وقال بعض الكاملين ان الصفات عين ذاته وغير ذاته وقال البعض قوم من المحققين ان الصفات عين ذاته والذات
اقتضت بحسب الكمالات فاقتضت ظهورها بتجليات صفاته فتجلت فظهر العالم وبرز وجود آدم فتجلى بصفة
الحيوة فظهرت في الموجودات التي يتصف بالحيوة واذا تجلى بصفة العلم فحصل في ذوي العلوم واذا تجلى بالارادة
فصارت الموجودات من ارادته واذا تجلى بالقدرة فاعطى من كل شيء من الممكنات المعدومة وجودا
فتجلى بالهداية فصار الخلق مهتديا قوله تعالى اعطى كل شيء خلقه ثم هدى واعلم ان كل شيء من الاشياء فهو مظهر اسمائه
يعني بصفة معينة فالموجودات مظاهر صفاته ومطالع انوار اسمائه ومشارق طوالعه واعظم مظاهر صفاته [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الذي جعل الموجودات على وجوده دليلا واوضح للسائرين الى جناب الاقدس سبيلا
والصلوة على رسوله محمد المصطفى من الخلايق حبيبا وخليلا اما بعد فهذه الرسالة الشريفة في علوم
الحقايق والحكم من الدقايق لولدي في الطريقة وقرة عيني في الارادة زاده الله توفيقا في تحصيل علم الشريعة و
وهداية ورشدا في تدقيق معاني الحقيقة اللهم اجعله هاديا في الدين بحق محمد الامين وفيها فصول وفي كل فصل
اصول فصل في حقيقة المعرفة الحق الموجود تقتضي ذاته وجوده وهو واجب الوجود فالعالم دليل عليه
وهو معلوله وهو دليل على نوعين العالم الاكبر وهو هيئة صورة السموات العلى والملكوت الاعلى الى تحت الثرى
والعالم الاصغر وهو احسن انواع العوالم الكلية فهو صورة انسانية قوله لقد خلقنا الانسان في احسن
تقويم والدليل الثاني الذي يسمى العالم الاصغر فهو ادل عليه من جميع الدلايل القاطعة والايات الساطعة
لانه خلق على صورة مدلوله وهو مطابق في انواعه بحسب حصول الكمال وموافق وهو في الموازنة والمثال
لقوله عليه السلم ان الله خلق آدم على صورته فالحق نطق بهذين الدليلين في كتابه الانطق سنريهم اياتنا في الافاق
وفي انفسهم وهذه الهيئة لا تليق الا بهذه الخليفة بانه خلق هذا الخليفة على صورة المستخلف وجمعت فيه قوابل
الكلية من جميع الكليات فمن عرف نفسه فقد عرف الحق لانه يوجد في احسن صورة على مثال الموجد الاحسن
وهذا معنى قوله عليه السلم من عرف نفسه فقد عرف ربه ولا يقول من عرف الكليات عرف موجد الموجودات
فيعلم ان الانسان الكامل مطابق الرحمن وفي بعض الرواية خلق آدم على صورة الرحمن فان لم يكن مناسبةً
كليةً ومطابقةً معنويةً بين صورة الانسان وحضرة الرحمن لا يقال ان الله خلق آدم على صورته فحصل من
هذه المقدمات ان الانسان ادل الدليل عليه وأكمل آيات لمعرفة العلي الاعلى فمعرفة الحق موقوفة على معرفة
الانسان ومعرفة الانسان موقوفة على جميع العلوم الظاهرة من علم التشريح وعلم الهيئة في معارف الافلاك
العلوية وعلى العلوم الباطنة من المعارف القدسية والحقايق الالهية فصل في المعرفة فالمعرفة على
نوعين

معرفة بالعقل يعني استدلال العقل بالآية الكبرى وعلامة الصغرى كقوله تعالى اولم ينظروا في ملكوت السموات
والارض ومعرفة الحق به ولا يمكن هذه المعرفة الا بالشهود والعرف والتجلي المحض فمعرفة الحق على قسمين معرفة
كسبية ومعرفة بديهية وعند البعض كلاهما كسبية وعند المحققين بعضها كسبية وبعضها بديهية اذا وصل
العارف الى الحق عرف الحق به كقوله تعالى عرفت ربي بربي وعند العقلاء معرفة كسبية اذا نظر العاقل بالعقل
في الاثر فهو فيه فعرف المؤثر بالاثرات وقدمه بحدوث المحدثات وخلقه بالمخلوقات اذا عرف العارف
المعروف الحقيقي به فهو عارف كامل محقق وان عرفه باثره فهو عاقل مستدل وكل شيء من الاشياء دليل على معرفة
الحق وهذه المعرفة فيه وذاته يعرف بصفاته [illegible] ذاته من حيث [illegible] فعرف حق في الخلق ظاهر لانه
وجوده منبسط على الاعيان الموجودات والموجود في الممكنات ظاهر للحق فانظر في الموجودات واشهد فيها
فاعرف فيها فان العالم مرآة له ظهر فيه [illegible] آيات [illegible] الا بآية [illegible] الا بالاحاطة الكلية
والاحاطة لا يمكن فالمعرفة لا يمكن [illegible] فهذا الدليل يحصل العلم
والآيات كثيرة والدلائل كثيرة والكل آية [illegible] فافهم في هذا
المعنى لطايف كثيرة فصـــل في تحقيق [illegible] الصفات العلى ولا نعلم
الا باسمائه الحسنى واختلف العلماء في حقايق صفاته [illegible] صفات غير ذاته وقال
بذاته وقال بعض الكاملين ان الصفات عين ذاته وغير ذاته وقال بعض قوم من المحققين ان الصفات غير ذاته وللذات
اقتضاءات بحسب الكمالات فاقتضت ظهورها بتجليات صفاته فتجلت فظهر العالم وبرز وجود آدم فتجلى بصفة
الحيوة فظهرت في الموجودات التي تتصف بالحيوة واذا تجلى بصفة العلم فحصل في ذوي العلوم واذا تجلى با لارادة
فصارت الموجودات من ارادته واذا تجلى بالقدرة فاعطى من كل شيء من الممكنات المعدومة وجودا
فتجلى بالهداية فصار الخلق مهتديا بقوله تعالى اعطى كل شيء خلقه ثم هدى واعلم ان كل شيء من الاشياء فهو مظهر اسماء
يعني بصفة معينة فالموجودات مظاهر صفاته ومطالع انوار اسمائه ومشارق طوالعه وغير مظاهر صفاته ثمان

كان آدم بحصول جميع القوابل الكلية به فظهر الحق في المظاهر بحسب استعداد كل مظهر وقابلية كل موجود ومعرفة
كل شي بحسب ظهور الحق فيه ان كان مظهر صفة واحدة فيعرف الحق بهذه الصفة الوحدة وان كان مظهر بعض الصفات
فمعرفته للحق على مقدار ظهور هذه الصفات المعينة وان كان مظهر جامعا للقوابل الكلية فمعرفته اعظم المعارف
وعلمه الطف اللطايف فالموجود الذي مع للقوابل الكلية لا يكون الا الانسان الكامل وهو اعظم الموجودات معرفة
تامة وعلما كاملا فصـــل في ظهور الحق في مظاهر الاشياء العالم مظاهر الحق لانه ظهر به له والظاهر باياته والعالم
اياته فظهر بالعالم فظهوره موقوف على ظهور العالم ولا ظهور للعالم الا به ولا ظهور له الا بالعالم فقيام ظهور العالم
ظهوره به اذا نظر العارف في العالم وهو مرآة له فراى الحق ظاهرا فيه كقول بعض العارفين ما رايت شيا الا ورايت
الله فيه والحق باطن العالم فهو محتجب بالحجب الظلمانية والاستار النورانية كقوله عليه ان لله تسبعين الف حجابا
من نور وظلمة الخ فهو محتجب باحتجابه نفسه الحجب وهي العالم ومختف بكمال ظهوره في هذه المظاهر كاختفاء الشمس
في عيون الخفافيش وكمال ظهورها بنورها وسعتها فصـــل في المعاني الترتيبة وجود الانسان اصل في
الايجاد ووجود الموجودات فرع له لان العالم خلق له والانسان خلق للمقصود الكلي وهو ظهور الحق فيه ورؤيته
اعيان اسمايه وصفاته ومحل ظهوره ورؤيته لا يكون الا الانسان الكامل لانه جميع فيه القوابل الكلية اذا اراد
الحق ان ينظر في العالم فينظر الى الانسان لان العالم له انسان معنوي كلي وشاء ان يرى جميع العالم في شي واحد
جمعت فيه العالم الكلية من الجواهر والاعراض والاجسام فينظر في الانسان الكامل لانه جامع جميع العوالم العلوية
والسفلية والملكية والملكوتية فهذه الصفات الجامعة يليق مرتبة خلافة الحق وهو اعظم الموجودات واصفى
المرايا من الكاينات فصـــل الانسان مرآة كاملة فظهور الحق في هذه المرآة مختلف على حسب اختلاف استعدادها
فيتجلى الحق للنفوس الكاملة من الانسان في الدنيا والآخرة على حسب استعدادهم وكل نفس كاملة يرى الحق على حسب
استعداده وعلمه ومعرفته فرؤية نفس كاملة للحق غير رؤية نفس كاملة اخرى فان يرى على صورة غير معتقدة و
متصورة فلا يعرفه فكل عارف يعرف ويراه على الصفة التي ظهر بها عليه ويجهل بالصفة التي لا يظهر بها عليه بكل
النعوت والكمالات

وهو المقصود فی الایجاد الموجودات والمراد من ابداع المخلوقات فصل الانسان موصوف بصفات کاملة التی یصف الحق بها نفسه غیر الوجوب الذاتی وکل صفة فی نفسها من نفسها سبب معرفة صفة الحق فکل صفة مرآة لصفته فحدوثها دلیل علی قدمه وسبب لمعرفته و وجودنا منه دلیل قاطع علی ان وجوده من ذاته لا من غیره فذاتها دلیل علی ذاته وصفاتنا اولته علی صفاته فاعرف نفسک فتعرف العالم وتعرف الحق لان الانسان مندرج فیه جمیع العوالم فاذا عرف نفسه ثم عرف الکل حصل اسباب معرفة الانسان بحصول معرفة الکل فصل الواحد ظهر فی الظاهر علی صورة کثرة والکثرة تتحقق بوحدة الواحد الذی وحدته ذاتیة ونسبة الحق الذی وحدته ذاتیة کنسبة الواحد الی جمیع الاعداد لانه تحقق کل عدد الا بواحد واذا فرض ان یرتفع واحد من الاعداد فلا یتحقق حقایق الاعداد فیه

معرفت حقیقی علیها وشید [illegible]

تم

بازبینی شد
۱۳۷۱ ش

اصطلاحات شیخ
محی الدین مغربی
رحمة الله علیه

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: اصطلاحات الصوفیه

مؤلف متن: شیخ اکبر محیی‌الدین بن علی بن محمد العربی — محشی: ……

شارح: …… مترجم: ……

تاریخ تحریر: قرن نهم — نوع خط: نستعلیق — تعداد سطر: ۱۹ سطر

جزء کتب: عرفان — زبان: عربی — عدد اوراق: از ص ۱۲۰ الی ۱۲۵

طول: ۱۸/۵ — عرض: ۱۳/۵ — شماره عمومی: ۶۴۱۶

وقفی / خریداری: [illegible] — تاریخ وقف / خریداری: ۱۳۱۸

ملاحظات: ……

[illegible]

۷۱/۸/۱۴

فيدل على ما يراد به تزيين الاحوال وكذلك القرب **الشريعة** التزام العبودية بنسبة الفعل لك **الحقيقة**
سلب آثار اوصافك عنك باوصافه بانه الفاعل بك فيك منك لا انت ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها
النفس روح يسلطه لسه على مار القلب ليطلق شرها **الخاطر** ما يرد على القلب والضمير من الخطاب
ربانيا كان او ملكيا او نفسيا او شيطانيا من غير اقامة وقد يكون كل وارد لا تعمل لك فيه **علم اليقين**
ما اعطاه الدليل **عين اليقين** ما اعطته المشاهدة والكشف **حق اليقين** ما حصل من العلم بما اريد
له ذلك المشهود **الوارد** ما يرد على القلوب من الخواطر المحمودة من غير تعمل ويطلق بازاء كل ما يرد من كل اسم
على القلب **الشاهد** ما تعطيه المشاهدة من الاثر في قلب المشاهد فذلك هو الشاهد وهو على حقيقة ما يضبطه
القلب من صورة المشهود **النفس** ما كان معلولا من اوصاف العبد **الروح** يطلق بازاء الملقي الى القلب علم الغيب
على وجه مخصوص **السر** يطلق في قول القوم بازاء حقيقة ما علم به والحال بازاء معرفته به فيه وسر الحقيقة
بازاء ما تقع به الاشارة **الوله** افراط الوجد **الوقفة** الحبس بين المقامين **الفترة** خمود نار البداية
المحرقة **السحق** ذهاب تركيبك تحت القهر **المحق** فناؤك في عينه **الستر** كل ما سترك عما يفنيك
وقيل غطاء الكون وقد يكون الوقوف مع العادات وقد يكون الوقوف مع نتائج الاعمال **التجلي** ما ينكشف للقلوب
من انوار الغيوب **التخلي** اختيار الخلوة والاعراض عن كل ما يشغل عن الحق **المحاضرة** حضور القلب بتواتر البرهان وعندنا
مجاراة الاسماء بينها بما هي عليها من الحقائق **المكاشفة** تطلق بازاء التحقق الامانة بالفهم وتطلق بازاء التحقق زيادة
الحال وتطلق بازاء التحقق الاشارة **المشاهدة** تطلق على رؤية الاشياء بدلائل التوحيد وتطلق بازاء رؤية الحق
في الاشياء وتطلق بازاء حقيقة اليقين من غير شك **المحادثة** خطاب للعارفين من عالم الملك والشهادة كالنداء
المسامرة خطاب الحق للعارفين من عالم الاسرار والغيوب نزل به الروح الامين على قلبك **اللوائح** هي
ما يلوح من الاسرار الظاهرة من السمو من حال وعندنا ما يلوح للبصر اذا لم يتقيد بالجارحة من الانوار الذاتية لا من جهة السلب
الطوالع انوار التوحيد تطلق على قلوب اهل المعرفة فتطمس سائر الانوار **اللوامع** ما ثبت من انوار التجلي وقتين
وقريب من ذلك

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلى الله على سيدنا محمد وآله وسلم قال شيخنا وامامنا الشيخ الفقيه الامام العالم المحدث شيخ دهره و
فريد عصره شيخ الطريق محيي الدين ابي عبد الله محمد بن علي بن محمد ابن العربي الحاتمي الطائي متع الله الاسلام بحياته

الوقت عبارة عما انت عليه في زمان الحال من غير نظر الى الماضي والمستقبل **المقام** عبارة عن
استيفاء حقوق المراسم على التمام **الحال** قد يطلق ويراد به دوام النعت ويطلق ويراد به القبض حال
الخوف في الوقت وقيل وارد يرد على القلب توجبه اشارة الى عتاب وتاديب وقيل اخذ وارد الوقت
البسط هو عندنا من يسع الاشياء ولا يسعه شيء وقيل هو حال الرجاء وقيل هو وارد توجبه اشارة الى قبول
ورحمة وانس **الهيبة** هي اثر مشاهدة جلال الله في القلب وقد يكون عن الجمال الذي هو
جمال الجلال **الانس** اثر مشاهدة جمال الحضرة الالهية في القلب وهو جمال الجلال **التواجد**
استدعاء الوجد وقيل اظهار حالة الوجد من غير وجد **الوجد** ما يصادف القلب من الاحوال
المغنية عن شهوده **الوجود** وجدان الحق في الوجد **الجلال** نعوت القهر من الحضرة الالهية
الجمال نعوت الرحمة والالطاف من الحضرة الالهية **الجمع** اشارة الى حق بلا خلق **جمع الجمع**
الاستهلاك بالكلية في الله **الفرق** اشارة الى خلق بلا حق وقيل مشاهدة العبودية **البقاء**
رؤية العبد لفعله بقيام الله على ذلك **الغيبة** غيبة القلب عن علم ما يجري من احوال الخلق لشغل الحس
بما ورد عليه **الحضور** حضور القلب بالحق عند غيبته **الصحو** رجوع الى الاحساس بعد الغيبة بوارد
قوي **السكر** غيبة بوارد قوي **الذوق** اول مبادي التجليات الالهية **الشرب** اوسط
التجليات **الري** غاياتها في كل مقام **المحو** رفع اوصاف العادة وقيل ازالة العلة وقيل ما ستره الحق ونفاه
الاثبات اقامة احكام العبادة وقيل اثبات المواصلات **القرب** القيام بالطاعة وقيل يطلق القرب
على حقيقة قاب قوسين **البعد** الاقامة على المخالفات وقد يكون البعد منك ويختلف باختلاف الاحوال

فيدل على ما يراد به قرائن الاحوال وكذلك القرب **الشريعة** التزام العبودية بصيغة الفعل لك **الحقيقة**
سلب آثار اوصافك عنك باوصافه بانه الفاعل بك فيك منك لا انت ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها
النفس روح سلطنة على ما رالقلب يطلق شيئا [illegible] **الخاطر** ما يرد على القلب والضمير من خطاب
ربانيا كان او ملكيا او نفسيا او شيطانيا من غير اقامة وقد يكون كل وارد لا تعمل لك فيه **علم اليقين**
ما اعطاه الدليل **عين اليقين** ما اعطته المشاهدة والكشف **حق اليقين** ما حصل من العلم بما اريد
له ذلك المشهود **الوارد** ما يرد على القلوب من الخواطر المحمودة من غير تعمل ويطلق بازاء كل ما يرد من كل اسم
على القلب **الشاهد** ما تعطيه المشاهدة من الاثر في القلب المشاهدة فذلك هو الشاهد وهو على حقيقة ما ضبطه
القلب من صورة المشهود **النفس** ما كان معلولا من اوصاف العبد **الروح** يطلق بازاء الملقي الى القلب علم الغيب
على وجه مخصوص **السر** يطلق فيما قال من العلم بازاء حقيقة العالم به وسر الحال بازاء معرفة مراد الله فيه وسر الحقيقة
بازاء ما تقع به الاشارة **الوله** افراط الوجد **الوقفة** الحبس بين المقامين **الفترة** خمود نار البداية
المحرقة **السحق** ذهاب تركيبك تحت القهر **المحق** فناؤك في عينه **الستر** ما سترك عما يفنيك
وقيل غطاء الكون وقد يكون الوقوف مع العادات وقد يكون الوقوف مع نتائج الاعمال **التجلي** ما ينكشف للقلوب
من انوار الغيوب **التخلي** اختيار الخلوة والاعراض عن كل ما يشغل عن الحق **المحاضرة** حضور القلب بتواتر البرهان وعندنا
مجاراة الاسماء بينها بما هي عليها من الحقائق **المكاشفة** تطلق بازاء التحقيق الامانة بالفهم ويطلق بازاء التحقيق زيادة
الحال ويطلق بازاء التحقيق الاشارة. **المشاهدة** تطلق على رؤية الاشياء بدلائل التوحيد وتطلق بازاء رؤية الحق
في الاشياء وتطلق بازاء حقيقة اليقين من غير شك **المحادثة** خطاب للعارفين من عالم الملك والشهادة كالنداء
المسامرة خطاب الحق للعارفين من عالم الاسرار والغيوب نزل به الروح الامين على قلبك **اللوائح**
ما يلوح من الاسرار الظاهرة من السمو من حال وعندنا ما يلوح للبصر اذا لم يتقيد بالجارحة من الانوار الذاتية لا من جهة السلب
الطوالع انوار التوحيد تطلق على قلوب اهل المعرفة فتطمس سائر الانوار **اللوامع** ما ثبت من انوار التجلي وقتين
وقريب من ذلك

البوادة ما يفجأ القلب من الغيب على سبيل الوهلة اما موجب فرح او موجب ترح الهجوم ما يرد على القلب
بقوة الوقت من غير تصنع منك التلوين تنقل العبد في احواله وهو عند الاكثر مقام ناقص وعندنا هو اكمل
المقامات وحال العبد فيه حال قوله تعالى كل يوم هو في شأن التمكين عندنا هو التمكين في التلوين وقيل حال اهل
الوصول التجريد اماطة السوى والكون عن القلب والسر التفريد وقوفك بالحق معك المريد يطلق
ويراد به الناقد ارادته فانه يريد بارادة الحق ويطلق ايضا ويراد به المنقطع الى الله بالاسم وقيل المتجرد عن الارادة
المراد هو المجذوب عن ارادته مع تهيؤ الامور له فهو جاوز الرسوم والمقامات من غير مشقة السالك هو الذي
مشى على المقامات بحاله لا بعلمه فكان العلم له عينا المسافر هو الذي سافر بفكره في المعقولات وهو المعتبر من الاشياء
الى الاشياء والى ما يريد بها ايضا السفر عبارة عن توجه القلب الى الحق تعالى بالذكر وقد يكون بالفكر
ولكن يكون هذا السفر الى الله توجيه اللطيفة كل اشارة دقيقة المعنى تلوح في الفهم لا تسعها العبارة وقد يطلق
بازاء النفس الناطقة العلة تنبيه الحق لعبده بسبب وبغير سبب الرياضة رياضة الادب وهو
الخروج عن طبع النفس ورياضة الطلب وهو صحة المراد به وبالجملة فهي عبارة عن تهذيب الاخلاق النفسية المجاهدة
حمل النفس على المشاق البدنية ومخالفة الهوى على كل حال الفصل فوت ما ترجوه من محبوبك وهو عندنا تميزك عنه
بعد حال الاتحاد الذهاب غيبة القلب عن حس كل محسوس بمشاهدة محبوبه كان المحبوب ما كان الشطح
كلام يعبر عنه اللسان مقرون بالدعوى يثقل على المؤمن سماعه ولا يرتضيه اهل الطريق من قائله وان كان محقا المكان
يراد به المكانة وهي منزلة في البساط لا تكون الا للمتمكنين الذين جاوزوا الجلال والجمال فلا وصف لهم ولا نعت الزمان
السلطان الزاجر واعظ الحق في قلب المؤمن وهو الداعي الرغبة رغبة النفس في الثواب ورغبة
القلب في الحقيقة ورغبة السر في الحق الرهبة رهبة الظاهر لتحقق الوعيد ورهبة الباطن لتقلب العلم ورهبة
امر السبق المكر ارداف النعم مع المخالفة وابقاء الحال مع سوء الادب واظهار الآيات والكرامات من غير
امر ولا حد الاصطلام نعت وله يرد على القلب فيسكن تحت سلطانه الغربة يطلق بازاء مفارقة
الوطن في طلب المقصود

ويقال عرنة عن الحال من الدهش عن المعرفة **الهمة** يطلق بازاء تجريد القلب للمنى ويطلق بازاء صدق المريد ويطلق
بازاء جمع الهم بصفا الالهام **الغيرة** غيرة في الحق لتعدي الحدود وغيرة يطلق بازاء كتمان الاسرار والسرائر
وغيرة الحق ظنته على اوليائه وهم الضنائن **الحرية** اقامة حقوق العبودية لله تعالى فهو حر عن ما سوى الله **المطالعة**
توقيعات الحق للعارفين ابتداء عن سوال منهم فيما يرجع الى حوادث الكون **المفتوح** فتوح العبادة في الظاهر و
فتوح الحلاوة في الباطن وفتوح المكاشفة **الانزعاج** انتباه القلب من سنة الغفلة والتحرك للانس والوجد **الوصل**
ادراك الغائب **الادب** اربعة انواع ادب الشريعة وادب الخدمة وادب الحق وادب الحقيقة وهو جامع كل
خير مقام منها **الاسم** الحاكم على حال العبد في الوقت من الاسماء الالهية عين **التحكيم** اظهار غاية
الخصوصية بلسان الانبساط في الدعاء **الرسم** نعت تجري في الابد بما جرى في الازل **الزوائد** زيادات
الايمان بالغيب واليقين **الحصر** يعبر به عن البسط **والباس** يعبر به عن القبض **القطب** هو الواحد
الزمان الذي ينظر الله اليه من العالم وكل من هو على قلب اسرافيل فهو القطب **الغوث** هو واحد الزمان بعينه
الا انه اذا كان الوقت يعطي الالتجاء اليه غائبه **الامامان** شخصان كالوزيرين للقطب الواحد نظره في الملكوت
والآخر نظره في العالم الملك **النجبا** هم المشغولون بحمل اثقال الحق فلا يتصرفون الا في حق الغير وكل من هذه
حالته فهو نجيب **النقبا** كل من استخرج خبايا النفوس وما ضره من الحركات المجهول فهو نقيب **البدلا**
من كان على قلب ابراهيم عليه السلام وهو الذي يترك بدله على علم من حيث شاق يطلق على من بدل المذموم بالمحمود
من نعته **الاوتاد** اربعة اشخاص لهم الاربعة الاركان من الكعبة الواحد يحفظ الغرب والاخر الشرق والثالث
الجنوب والرابع الشمال **الحق المخلوق به** هو العقل الاول وهو الامام المبين **العدل** هو السر الذي
قيامه به السموات والارض وما بينهما **الافراد** الخارجون عن دائرة القطب والخضر منهم **الامناء** هم الملامتية
وهم الذين لهم غير هم على اسرارهم وهم حكار هذه الامة **الواقعة** هو ما يرد على القلب من ذلك العالم باي طريق
كان من خطاب او مثال **العنقا** هو الهبا الذي فتح الله فيه اجساد العالم **الورقا** النفس الكلية وهو اللوح
المحفوظ

العقاب القلم وهو العقل الاول الغراب الجسم الكلى الشجرة الانسان الكامل الشمسة
معرفة تدق عن العبارة الدرة البيضاء العقل الاول الزمردة النفس الكلية السبحة الهبا
الحرف اللغة وهو ما يخاطبك به الحق من العبارات السكينة ما تجده من الطمانينة عند تنزل الغيب التدانى
معراج المقربين التدلى نزول المقربين ويطلق بازاء نزول الحق اليهم عند التدانى الترقى التنقل فى الاحوال
والمقامات والمعارف التلقى اخذك ما يرد من الحق عليك التولى رجوعك اليك منه الخوف
ما يحذر من المكروه فى المستانف الرجاء الطمع فى الاجل الضعف الفناء عند التجلى الربانى الجلوة
خروج العبد من الخلوة بالنعوت الالهية المخدع موضع ستر القطب عن الافراد الواصلين الحجاب
كل ما ستر مطلوبك عن عينك النوالة الخلع التى تخص الافراد وقد يكون الخلع مطلقة الجرس اجمال
الخطاب بضرب من القهر الاتحاد تصير الذاتين واحدة ولا يكون الا فى العدد وهو محال القلم علم التفصيل
الانانية قولك انا النون علم الاجمال الهوية الحقيقة فى عالم الغيب اللوح محل التدوين
والتسطير الموجل الى حد معلوم الانية الحقيقة بطريق الاضافة الرعونة الوقوف مع الطبع الالاهية
كل اسم الاهى مضاف الى البشر الختم علامة الحق على القلوب العارفين الطبع ما سبق به العلم
فى حق كل شخص الالية كل اسم الاهى مضاف الى ملك او روحانى المنصة محل الاعراس وهى تجليات
الروحانية السوى هو الغير الجسد كل روح ظهر فى جسم نارى او نورى النود كل وارد الاهى
يطرد الكون عن القلب الظلمة قد يطلق على العلم بالذات فانها لا يكشف معها غيرها الضياء
رؤية الاغيار بعين الحق الظل وجود الراحة خلف الحجاب القشر كل علم يصون فساد عين الحق
لا يتجلى له ما صين من العلوم عن القلوب المتعلقة بالكون لب اللب مادة النور الالهى العموم ما يقع
من الاشتراك فى الصفات الخوض احديته كل شئ الاشارة يكون مع القرب مع حضور الغير و
يكون مع البعد الغيب كل ما ستره الحق عنك منك لا منه عالم الامر ما وجد عن الحق من غير سبب ويطلق
بازاء الملكوت

عالم الخلق ما وجد عن سبب ويطلق ايضا بازاء عالم الشهادة الملامتية هم الرجال المكلمون والذين وهم

الذين ما يظهر على ظواهرهم ما في بواطنهم اشد البتة وهم اعلى الطائفة وتلامذتهم يتقلبون في اطوار الرجولية

العارف والمعرفة من اشهده الرب نفسه فظهرت عليه الاحوال الاحوال والمعرفة حالة العلم

والعلم من اشهده الله الوهيته وذلته ولم يظهر عليه حال والعلم حالة الحق ما وجب على العبد من

جانب الله وما اوجبه الحق على نفسه الباطل هو العدم الكون كل امر وجودي المقطة العنهم

عن الله في زجره الهاجس فهو الخاطر الاول ثم يكون ارادة ثم همّا ثم عزما ثم قصدا ثم نية التصوف

الوقوف مع الاداب الشرعية ظاهرا وباطنا وهي الخلق الالهية وقد يقال بازاء اتيان مكارم الاخلاق و

تجنب سفسافها التجلي الاتصاف بالاخلاق الالهية وعند الاتصاف باخلاق العبودية ويصح

بازائهم واولى الطريق عبارة عن مراسم الحق المشروعة التي لا رخصة فيها السر السر

ما انفرد به الحق عن العبد انتهى الجزء والحاسب العلم

تم

بازبين شد
۱۳۷۱ش

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

کتابخانه آستان قدس رضوی
ویژه کتاب

خدا لوت می مهترام | می بکے بر زال محترام
آن در اینجا فتاده در بستر | می در اینجا عاجز و مضطر
رحم کن بر من ستمدیده | برو از پیش این الم دیده
رو از اینجا که من هراسانم | بخدا پیش ازین هراسانم
می بگفتم فدای او باشم | می بگفتم بهای او باشم
نیستی کرده‌ای بهتان است | غلط و سهو هم از انسان است
رحم آور تو بر من درویش | دست بردار از من دلریش
چشم از روی تو گریان است | جانم از هیبت تو افغان است
خداوند کرد کار کریم | باکه رئوف و حی قدیم
باز کرد [illegible] | [illegible]
پیش از این بردرم در [illegible] | [illegible]

نوشته [illegible]

سه فروش
از جهت سلیمان | از جهت [illegible]
[illegible]

از جهت [illegible] | از جهت [illegible]
سس فروش
از جهت [illegible]
۵ فروش
[illegible]
سس فروش
فروش

[illegible]
فروش

[illegible]

بازبین شد
۱۳۷۱ ش

باز بین شده
۱۳۵۳ خ